

کارل مارکس

کار دستمزدی و سرمایه

ترجمه م. دهقان
ویراسته انتشارات آفتاب - ماکزیم



کارل مارکس

www.iran-socialists.com

کار دستمزدی و سرمایه

ترجمه م. دهقان

ویراسته انتشارات الفابت - ماکزیم

کارگران جهان متحد شوید

www.iran-socialists.com

کار دستمزدی و سرمایه؛ چاپ بهمن ماه ۱۳۷۹؛ ناشر: آلفابت - ماکزیم

Alfabet-Maxima print & förlag

Rinkebytorget 1, 16373 Spånga, Sweden

Telefax: (46)-8-7600343

این نوشته از روی متن ایتالیائی به ترجمهٔ پالمیرو
تولیاتی است.

پیش‌گفتار آن از وینچسینو ویتلو [Vincenzo Viteio]
اقتصاددان مارکسیست ایتالیائی می‌باشد.
متن ایتالیائی که ترجمه فارسی از روی آن انجام گرفته،
در ماه مه ۱۹۷۱ به چاپ رسیده و بنگاه ناشر کتاب
ادیسینونی ری اونیتی [Edizioni Aiunti] می‌باشد.

www.iran-socialists.com

متن این نوشته به پنج بخش تقسیم شده است همانطوری که خود
مارکس این نوشته‌اش را برای انتشار در «نویه راینیشه زایتونگ» (Neue
Reinische Zeitung) به پنج مقاله تقسیم کرده بود. در دست‌نویس دوست
مارکس «ژوزف وایده مهیر» (Joseph Weydemeyer) که متن جزوه را
کپی کرده بود، تیترا این نوشته «دستمزد» نام دارد و خود مارکس در
نامه‌ای که در تاریخ اول اوت ۱۸۴۹ به «وایده مهیر» می‌نویسد: نوشته‌اش را
با همین تیترا عنوان می‌کند.

«مارکس به دنبال کشف
نیروی کار، یعنی کلای
خاصی که ارزش و سود
سرمایه‌داری را به وجود
می‌آورد، در این کتاب
معروف خود، اصولی را که
بر مبنای آن از جامعه
معاصر انتقاد کرده
توضیح می‌دهد.»

پیشگفتار

این جزوه که بیش از یک قرن پیش (۱۸۴۹) نوشته شده حاوی یک سلسله کنفرانس برای کارگراهاست. در این کنفرانس‌ها مارکس به‌زیانی عامه فهم بعضی از مقولات اساسی درباره تعیین دستمزد، ماهیت سرمایه، ارزش و قیمت کالاها و همچنین رابطه بین سرمایه و کار مزدوری را در جامعه جدید بورژوازی توضیح داده است. همانطور که انگلس خاطر نشان می‌سازد، تزهائی که مارکس در این جزوه ابراز کرده بعداً در طی «تکامل فکری مؤلف»، به‌ویژه در عالی‌ترین اثر او (یعنی: کاپیتال) که حاوی تحلیل از سیستم سرمایه‌داری تولید است، رشد یافته و دقیق شده‌اند.

این نوشته به‌رحال در برابر زمان مقاومت کرده و هنوز هم به‌مثابه نمونه‌ای از بیان ساده به‌شمار می‌رود که در آن روشنی و سادگی کلام با دقت تحلیل علمی آمیخته است. بنابراین اگر از خودمان بپرسیم علت اینکه هنوز بعد از بیش از صد سال جزوه‌ای مانند کار دستمزدی و سرمایه که برای اولین بار در ستون‌های «نویه راینیشه زایتونگ»، (مجله‌ای که مارکس مدیر آن بود) درج شده، طراوت اولیه و تحرک فکری خود را در عصری مانند ما حفظ کرده چیست، تنها جوابی که می‌توان داد این است که مارکس در این جزوه با ژرف بینی تمامی که در قدرت او بود، آن اساسی را مورد تحلیل قرار داده که بر مبنای آن مهم‌ترین تضاد تاریخی جامعه بورژوازی یعنی مبارزه پرولتاریای جدید علیه بردگی سرمایه، تولد یافته و رشد نموده است. تحلیل ریشه‌های اقتصادی این تضاد که مارکس در این جزوه انجام داده امروز همچنان به‌ارزش خود باقی است؛ زیرا این تحلیل ماهیت ویژه رابطه سرمایه و کار را نشان می‌دهد، رابطه‌ای که مشخص‌کننده زندگی جهان بورژوازی معاصر است. ولی امروزه مسئله دیگری را نیز باید خاطر نشان ساخت و آن اینکه این تحلیل تئوریک روابط تولیدی جامعه بورژوازی،

در بوته آزمایش تمام تاریخ مبارزات طبقاتی قرار گرفته و تأیید شده است. مبارزاتی که مبنای آن همان روابط اقتصادی است که مارکس ابتدا در «کار دستمزدی و سرمایه» و سپس به طور کامل تر و عمیق تری در کتاب «سرمایه» آشکار ساخته است.

این تأیید تاریخ داری اهمیت بسیاری می‌باشد؛ چه تنها این تأیید تاریخ است که معیار ارزیابی تئوری‌هایی را که موضوع بررسی آنها جامعه (ویا بهتر بگوئیم جامعه معینی، مانند جامعه ماست) ارائه می‌دهد. این را به خصوص بدان جهت می‌گوئیم که امروزه برخی از افراد مدعی یکپارچگی صوری تئوری، مستقل از هرگونه تأیید تاریخی در مورد صحت آن می‌باشند، ولی همانطوری که خواننده می‌تواند به آسانی با مطالعه سریع کتاب «کار دستمزدی و سرمایه» مشاهده کند، آنچه که قدرت تئوری مارکس را تشکیل می‌دهد این است که یکپارچگی استدلال علمی (اعتبار «صوری» آن) به طرز جدائی ناپذیری با واقع‌بینی فرضیات ارائه شده همراه است. به طوری که تحلیل روابط اقتصادی سیستم بورژوازی تولید، کده رابطه بین کار مزدوری و سرمایه مشخص‌کننده آن است، همیشه تحلیلی از روابط واقعی تولید، از عمیق‌ترین مناسبات و از جنبه‌های ویژه سرمایه‌داری مدرن است.

یک مقایسه با مندهانی که تئوری‌های اقتصادی رایج در بررسی رابطه بین کار مزدوری و سرمایه به کار می‌برند می‌تواند به آسانی این واقع‌بینی مند مارکسیستی را روشن ساخته و هم‌زمان با آن اساسی‌ترین دلایل صحت تئوری مارکس را توضیح دهد. اقتصاد رسمی رابطه بین کارگر و سرمایه‌دار را چگونه مورد بررسی قرار می‌دهد؟ این اقتصاد رابطه فوق را همانند هر نوع دیگری از مبادله کالاهای مختلف صرفاً به مثابه مبادله مقداری کار (که کارگر انجام می‌دهد) و مبلنی پول (دستمزد) تلقی می‌نماید؛ و بدین ترتیب، رابطه بین سرمایه‌دار و کارگر مزدگیر نیز به مثابه هر نوع رابطه مبادلاتی دیگر، در عرصه گردش کالاها تصور می‌شود: «کار» یا دستمزد مبادله می‌شود. همان گونه که هر شیئی از محصولات تولید سرمایه در رابطه معینی با شیئی دیگر مبادله می‌گردد. سطحی بودن این شیوه برخورد در این است که این رابطه را به مثابه رابطه بین اشیاء معمولی‌ای که با هم مبادله می‌شوند، یعنی به صورت مبادله ساده کالاها، بدون بررسی ماهیت واقعی رابطه بین سرمایه و کار دستمزدی که مبنای سیستم سرمایه‌داری

را تشکیل می‌دهد؛ در نظر می‌گیرد. کارگر در مقابل دستمزد به سرمایه‌دار چه می‌دهد؟ تئوری حاکم اغلب جواب می‌دهد: کارش را؛ و اگر سؤال کنید: سودی که سرمایه‌دار با به کار گرفتن کارگر (برای مدت زمان معینی) در کارخانه به دست می‌آورد، چیست؟ مسلماً به همان صورت سابق جواب خواهد داد: «سود، تفاوت بین درآمد کل و هزینه کل است»، در متن‌های متداول علم اقتصاد آنچه که دربارهٔ سود سرمایه‌دار گفته می‌شود، در تحلیل آخر در این خلاصه می‌گردد که: سود یک تفاوت ساده است؛ ولی اینکه این سود از کجا به وجود می‌آید؟ چگونه تشکیل می‌شود و سرچشمه واقعی آن کدام است، معلوم نمی‌باشد. بی‌فایده است که برای سؤال‌های مزاحم در کتاب‌های رایج تئوری اقتصادی در پی جوابی باشیم.

مارکس اولین تئوریسین اقتصاد مدرن بود که با نیروی فوق‌العادهٔ تحلیل انتقادی خود شالودهٔ واقعی ساختمان سیستم اقتصاد بورژوازی را کشف نمود؛ و آشکار ساخت که: این شالوده متشکل از روابط ویژه‌ای است که در امر تولید (و نه تنها در عرصهٔ مبادله) مابین طبقه مالکین و وسائل تولید و طبقه پرولترها برقرار می‌شود، پرولتاریاتی که برای زندگی کردن باید تنها کالائی را که در تملک دارد، یعنی: نیروی کارش (توانائی انجام کار) را به فروش برساند. هدف مارکس این بود که «اسرار» تولید سرمایه‌داری را برملا سازد و آنچه را که در نهاد مبادلهٔ ظاهری کار و دستمزد قرار داشته و سرچشمهٔ واقعی سود سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، (یعنی: انباشت روزافزون سود) و بنابراین دلیل ذاتی رشد سرمایه و قانونمندی حرکت و تسلط آن بر سرتاسر زندگی جامعهٔ بورژوازی را آشکار کند.

مارکس در کتاب «انتقاد از اقتصاد سیاسی»، (که در ضمن انتقادی است به سیستم اقتصادی بورژوازی) از پیش‌رفته‌ترین نقطه‌ای که اندیشه اقتصادی زمان بدان رسیده بود، یعنی از اقتصاد کلاسیک که بزرگ‌ترین نمایندگان آنش را در انگلستان یافته بود از آدام اسمیت و د. ریکاردو حرکت کرد و رابطهٔ مارکس با این اقتصاددان‌ها کاملاً آموزنده است. اینان که نمایندگان بورژوازی در حال اوج بودند، به تنظیم آنچه‌شان تئوری‌های اقتصادی‌ای دست زدند که به قول مارکس به نفوذ در «ساختمان درونی روابط تولیدی سرمایه‌داری»، متمایل می‌گشت. مارکس «تهور علمی» شان را ارج

نهاد و در ضمن محدودیت و کمبودهای نسبی آنها را به ویژه در مورد تحلیل تضادهای درونی سیستم اقتصادی بورژوازی برجسته ساخت. این محدودیت‌ها و کمبودها علاوه بر علل ایدئولوژیک ناشی از شرایط تاریخی نیز بودند. ولی بین ساختن تئوریک آنها (یعنی: تحلیل ارزش، دستمزد، سود، سرمایه و بهره) و طرح‌های تکنیکی - صوری، که بخش عظیم آن تبدیل به تئوری اقتصادی حاکم شده، تفاوت بسیاری وجود دارد. تفاوت اقتصاد کلاسیک نسبت به سیر بعدی تحول اندیشه اقتصادی (آنچه مارکس «اقتصاد عامیانه» نام نهاد) به طور عمده در این است که اقتصاد کلاسیک با نفوذ به درون مکانیزم جامعه زمان خود و با انطباق دادن فرضیه‌های تئوریک با جریان‌ات واقعی، کوشش نمود تا روابط اقتصادی بین طبقات جامعه بورژوازی و در نتیجه مناسبات بین بخش‌های بزرگ درآمد (دستمزد، سود و بهره) را بررسی نماید. مارکس صداقت روشنفکرانه ریکاردو را به خاطر اینکه در یکی از چاپ‌های متعاقب کتابش «اصول اقتصاد سیاسی» قبول کرد که ماشین موجد بیکاری است و رواج آن در مقیاس وسیع‌تر می‌تواند «وضعیت کارگر را خراب‌تر کند»، بسیار ستود. به جای این تحلیل پرتهور و موشکافانه (که مطالعه آن «لذت تئوریک» در مارکس به وجود می‌آورد) در آثار اقتصاددان‌هائی که پس از مکتب کلاسیک انگلستان ظهور کردند، سیستم‌های تئوریک اقتصادی دیگری طرح شدند که معمولاً به تعمیم جوانب ظاهری و خارجی پدیده‌های اقتصادی، بدون اینکه حرکت عمیق‌تر آنها در گستره روابط سرمایه‌داری تولید درک کنند، اکتفا می‌نمودند. تئوری ارزش کار اساس اقتصاد کلاسیک را تشکیل می‌داد. طبق این تئوری ارزش کالاها در تحلیل آخر به وسیله مقدار کاری که در آن موجود است، تعیین می‌شد. اقتصاددان‌های بعدی این تئوری را به دور انداخته و به جای آن تئوری ذهنی‌گرایانه سودمندی نهائی را قرار دادند. مطابق این تئوری، ارزش به ارزیابی‌های فردی و به رضایتی که آخرین واحدهای مصرف شده یک کالای مفروض در فرد به وجود می‌آورد، بستگی پیدا می‌کند.

به این ترتیب تحقیقی که نکته گرهی تحلیل مارکس را در زمینه رشد و انتقاد از دستاوردهای علمی تشکیل می‌داد، رها شد. این تحقیق در باره سرچشمه مازاد و یا آن ارزش اضافی‌ای بود که اقتصاددان‌های کلاسیک بدون آنکه موفق به شناختن کامل آن

باشوند، به آن پرداخته بودند. این اقتصاددان‌ها در واقع طی تحلیل‌های خود درباره ارزش دریافت‌ه بودند که اگر هزینه تولید یک کالا از ارزش کلی آن کسب شود، «اضافه‌ای» باقی می‌ماند. یعنی قسمتی از ارزش که نسبت به ارزش موجود در لحظه شروع تولید کالای مفروض، اضافه می‌شود. این «اضافه» که اقتصاددان‌های کلاسیک هم آنرا «ارزش اضافی» می‌نامیدند، از کجا آمده است؟ مسئله دارای اهمیت بسیار بود، ولی در شرایط صنعتی آن زمان (اوائل ۱۸۰۰) که معمولاً فکر می‌شد صاحب کارخانه در عوض کار کارگر بها و مزدی می‌دهد، امکان اینکه ماهیت واقعی مبادله بین سرمایه‌دار و کارگر را به درستی نشان داد، وجود نداشت. مشکل توضیح دادن چگونگی تشکیل این «مازاد»، از لحاظ تئوریک مربوط به این مسئله بود که اینبار تئوری ارزش اضافی در مورد کالای ویژه‌ای به کار می‌رفت که به وسیله کارگر فروخته می‌شد؛ نیروی کار.

این معما که اقتصاددان‌های کلاسیک در مقابلش قرار داشتند، اساس تحقیقات مارکس را تشکیل می‌داد و پاسخ‌هایی که او به آن داد نقطه مهمی را در توسعه تئوری اقتصاد مارکسیستی به وجود آوردند. این تئوری آنچنان «سروصدائی» به وجود آورد که تئوری‌های اقتصادی رسمی، در تحولات بعدی خود از آن زمان تا امروز، از هر نوع کوششی به منظور محو کردن آن ابا نکرده‌اند.

این قسمت از تحلیل مارکس را می‌توان این‌گونه خلاصه نمود: نیروی کار کالایی است از نوع خاصی که برخلاف هر کالای دیگری دارای قابلیت ویژه‌ای است و آن اینکه هرگاه این نیروی کار به وسیله سرمایه‌دار در جریان تولید به کار بیافتد ارزش جدیدی به وجود می‌آورد. از سوی دیگر همانند کالاهای دیگر مخارج تولید آن به وسیله مقدار کاری که از لحاظ اجتماعی برای تولید آن لازم است، تعیین می‌گردد. حال باید دید این مخارج کدام‌اند؟ این مخارج، مخارج تولید این کالای زنده، یعنی هزینه‌هایی که برای تولید و حفظ کارائی نیروی کار و یا توانائی انجام کار به وسیله کارگر لازم است را تشکیل می‌دهد. این بدان معناست که مخارج تولید در درجه اول وسائل معیشتی لازمی هستند که حیات کارگر را به مثابه نوع و به مثابه طبقه اجتماعی حفظ می‌کنند. اگر به این وسائل معیشتی مخارجی را که برای تربیت حرفه‌ای کارگر صرف شده اضافه کنیم (کارآموزی، درجه‌ای از آموزش و غیره) آن‌گاه ارزش نیروی کار عبارت می‌شود از

جمع کل هزینه‌های تولیدی برای نگهداری و تولید مجدد کارگر به‌مثابه موجود زنده و همچنین به‌مثابه «درجه» کاردانی و یا مهارت کار. بنابراین نیروی کار به‌مثابه کالاهای دیگر دارای ارزشی است که به‌وسیله مقدار کار اجتماعی لازم برای تولید آن تعیین می‌شود. مثلاً نیروی کار یک کارگر ماهر، ارزشی بالاتر از نیروی کار یک کارگر معمولی دارد؛ زیرا تولید آن نسبت به تولید نیروی کار ساده هزینه بیشتری از لحاظ زمان کار داشته است.

حال چنانچه مجموعه مخارج تولیدی کالائی به نام نیروی کار به شرح فوق باشد، خاصیت ویژه این کالا عبارت است از اینکه مصرف آن در جریان تولید سرچشمه ارزشی جدید می‌شود، که بالاتر از ارزشی است که خود دارد است. (و همانطور که گفتیم به‌وسیله زمان کاری که برای تولید آن لازم است، تعیین می‌شود). مثلاً اگر کارگر ۸ ساعت کار کند و ۴ ساعت برای ایجاد ارزشی برابر با مخارج تولید نیروی کار او کافی باشد، ۴ ساعت دیگر معرف «ارزش اضافی» است؛ یعنی ارزشی که طبق تئوری مارکس در جریان تولید به‌وسیله نیروی کار به وجود آمده است. پس ماهیت واقعی مبادله بین سرمایه‌دار و کارگر چیست؟ اگر فرض ساده مارکس را قبول کنیم که دستمزد برابر ارزش نیروی کار باشد؛ باید گفت چیزی که سرمایه‌دار به کارگر می‌پردازد، در ازای کار نیست، بلکه برای نیروی کار است که او می‌تواند برای مدت زمانی (برحسب قرارداد: ۸ ساعت، یک هفته و غیره) از آن استفاده کند. از این نقطه نظر تبادل فوق‌الذکر تبدیلی بین کالاهای هم‌ارزش (برابر) است. در واقع بنا به فرض قبول کردیم جمع پولی که سرمایه‌دار به کارگر داده (مزد) با ارزش نیروی کاری که کارگر برای مدت زمانی معین واگذار کرده برابر باشد. ولی سرمایه‌دار مالک کارخانه و به‌عنوان مالک، صاحب کار انجام شده به‌وسیله کارگر است و بنابراین تمام ارزش نوینی که به‌وسیله کارگر به وجود آمده به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد و همانطور که دیدیم تنها قسمتی از آن مزد کارگر و یا ارزش نیروی کار او را تشکیل می‌دهد و قسمت دیگر را سرمایه‌دار به‌تصاحب خویش درمی‌آورد. بنابراین از این نقطه نظر، تبادل بین کارگر و سرمایه‌دار تبادل بین کالاهای هم‌ارز نیست. کارگر، در مثالی که آوردیم ارزشی را دریافت می‌کند که مطابق ۴ ساعت کار است و در مقابل ارزشی را می‌دهد که با ۸ ساعت کار

مطابقت دارد. این است ماهیت واقعی تبادل «آزاد» بین سرمایه‌دار و کارگر مزدبگیری که مارکس از طریق تحلیل و بر ملا ساختن رابطه استثماری‌ای که مبنای آن سیستم سرمایه‌داری تولید است، کوشش به کشف آن نمود. ایجاد «ارزش اضافی» ایجاد سود است (چون ارزش اضافی به وسیله سرمایه‌دار تصاحب می‌شود). سرمایه، سود انباشته شده است و توسعه سرمایه‌داری کاملاً بر اساس استثمار کار مزدوری قرار دارد. بنابراین سرمایه نوعی از روابط اجتماعی را بیان می‌کند که در زمان تاریخی معینی رشد می‌یابد، یعنی آن زمانی که نیروی کار در بازار به مثابه کالا عرضه می‌شود و می‌توان آنرا همانند هر کالای دیگری خرید و فروش کرد.

تحرک درونی سیستم بورژوازی تولید برای مینا گسترش می‌یابد؛ انباشت سرمایه موجب افزایش نیروی کار می‌شود و بازدهی کار به علت رواج ماشین‌های نو و تکامل یافته‌تر، هر روز در مقیاسی وسیع‌تر رشد می‌یابد. این امر موجب تشکیل ارتشی از بیکاران می‌شود؛ و رقابت بین خود کارگران قیمت نیروی کار (یعنی مزد) را به تنزل گرایش می‌دهد. و سرمایه به همان اندازه‌ای که تولید سرمایه‌داری گسترش می‌یابد، تسلط خود را توسعه می‌بخشد.

اینها به طور خلاصه چهارچوبی است که مارکس با قدرت تحلیل خود در کتاب «کار دستمزدی و سرمایه» به ویژه با در نظر داشتن جامعه زمان خویش ترسیم می‌کند. گرچه طبیعتاً سرمایه‌داری دارای جوانب جدید بوده و در طی تکامل خود دچار تغییرات مختلفی گشته، با همه این احوال رشد بعدی جامعه سرمایه‌داری نیز اساس تحلیل اقتصادی - سیاسی مارکس را تأیید کرده است. تحلیل او از سرمایه‌داری و از قوانین رشد آن امروزه به مثابه بنایی از اندیشه‌های است که تاریخ (حتی آنچه که امروزه در برابر دیدگان ما در حال جریان است) زنده بودن آنرا در مقیاسی وسیع مورد تأیید قرار داده است.

www.iran-socialists.com

مقدمه انگلس

نوشته‌های ذیل از تاریخ ۴ آوریل ۱۸۴۹ به صورت چند مقاله مسلسل در «نویسه رایبیشه زایتونگ» [۱] انتشار یافت. مبنای این نوشته را کنفرانس‌های مارکس در اتحادیه کارگران آلمانی در بروکسل در سال ۱۸۴۷ تشکیل می‌دهد. انتشار این سلسله مقالات پس از مدتی قطع شد و «ادامه دارد» می‌گفت که در پایان مقاله مندرج در شماره ۲۶۹ آمده بود. به علت پیش آمد وقایع مهمی ادامه نیافت: لشگرکشی روس‌ها به مجارستان، قیام «درسداد» (Dresdad)، «ایزرلون» (Islerlon)، «البرفلد» (Elberfeld)، «پالاتینا» (Palatinat) و «بادن» (Baden) وقایعی بودند که به قطع انتشار نشریه منجر گشتند (۱۹ مه ۱۸۴۹). بعداً نیز دست نویس دنبال مقاله در میان نوشته‌هایی که مارکس به جای گذاشته بود، پیدا نشد.

کار دستمزدی و سرمایه چندین بار به صورت جزوه انتشار یافته که: آخرین بار در سال ۱۸۸۴ توسط شرکت تعاونی چاپخانه سوئیس در هوتینگن - زوریخ (Httingen - Zuffrich) انجام شده است. در کلیه چاپ‌های فوق در نوشته اصلی تغییری داده نشده است. ولی از آنجائی که تجدید چاپ فعلی باید به صورت جزوه تبلیغاتی پخش شود و تیراژ آن کمتر از ۱۰۰۰۰ نسخه نخواهد بود، برای من این سؤال پیش آمد که در شرایط فعلی آیا مارکس تجدید چاپ اصلی را به صورت دست نخورده اجازه می‌داد یا نه؟

در فاصله بین سال‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ مارکس هموزنوشته‌های خود را در مورد انتقاد از اقتصاد سیاسی به پایان نرسانده بود و این امر تنها در پایان دهه ۶۰-۱۸۵۰ امکان یافت. نوشته‌های او که تحت عنوان «برای انتقاد از اقتصاد سیاسی» در سال ۱۸۵۹ قبل از جزوه اول انتشار یافته‌اند در بعضی از نکات با آنچه که بعد از سال ۱۸۵۹ به رشته تحریر درآمده فرق دارند این نوشته‌ها شامل اصلاحات و عباراتی هستند که اگر با نوشته‌های

بعدی مقایسه شوند نامناسب و حتی نادرست می‌باشند. بدیهی است که در چاپ‌های معمولی که به‌عامة خوانندگان اختصاص دارند، نظرات اولیه مؤلف که بخشی از تکامل فکری او را تشکیل می‌دهند درج خواهند گشت و بدون شک مؤلف و خوانندگان حق دارند که خواهان چاپ این نوشته‌های قدیمی بدون هیچ‌گونه تغییری باشند و من در چنین حالتی هرگز به‌خود اجازه نمی‌دادم که یک کلمه را نیز تغییر دهم.

حال که چاپ جدید تقریباً منحصرأ به‌امر تبلیغ در میان کارگران اختصاص دارد بنابراین مسئله دگرگون می‌شود. در چنین شرایطی مارکس بدون شک چاپ قدیمی مورخ سال ۱۸۴۹ را با دید جدید خود تلفیق می‌کرد. و من مطمئنم که با ایجاد اندکی اصلاحات و اضافات که جهت تأمین منظور فوق در مورد کلیه نکات اساسی ضروری هستند، طبق خواسته او رفتار می‌کنم. بنابراین بی‌درنگ به‌اطلاع خوانندگان می‌رسانم که این جزوه آن جزوه مارکس که در سال ۱۸۴۹ به‌تحریر درآمده نیست بلکه جزوه‌ای است که مارکس احتمالاً در سال ۱۹۸۱ می‌نوشت. از طرف دیگر متن اصلی به‌طور وسیع پخش شده است و تا تجدید چاپ بعدی کلیات آثار که بدون تغییرات و اضافات خواهد بود، همین نسخه‌های موجود کافی به‌منظر می‌رسند.

اصلاحات من همگی حول یک محور دور می‌زند. طبق نوشته اصلی، کارگر کار خود را در ازاء یک دستمزد به‌سرمایه‌دار می‌فروشد؛ درحالی‌که در نوشته فعلی او نیروی کار خود را به‌فروش می‌رساند. در مورد این اصلاح باید توضیحی بدهم. توضیحی برای کارگران به‌خاطر اینکه آنها ملاحظه کنند که یک دقت بیش‌از اندازه به‌روی کلمات در میان نیست. برعکس این اصلاح یکی از مهم‌ترین مسائل اقتصاد سیاسی است. و توضیحی است برای بورژواها به‌خاطر اینکه به‌برتری بزرگ کارگران بی‌فرهنگ (آنهايي که مشکل‌ترین مسائل اقتصادی را می‌توان برایشان قابل درک ساخت) نسبت به «با فرهنگ‌هائي» که این مسائل برایشان در تمام مدت زندگی حل ناشدنی است، بازآورد.

اقتصاد سیاسی کلاسیک [۲] از پراتیک صنعت، تصویر رایج کارخانه‌دار، یعنی کسی که کار را از کارگزارانش می‌خرد و در ازاء آن پولی به‌آنها پرداخت می‌کند، ارائه می‌نماید. این شبهه نمایانن برای مصارف تجاری، حسابداری و محاسبه قیمت‌های

کارخانه‌دار، بیش از اندازه کافی است. ولی انتقال ساده لوحانه آن در اقتصادی سیاسی موجب به وجود آمدن اشتباهات و سردرگمی‌های عجیب و غریب گشت.

علم اقتصاد با این واقعیت روبروست که قیمت کالاها و در نتیجه قیمت کالائی که «کار» نام دارد، دائماً در تغییر است. این قیمت‌ها در شرایط بسیار گوناگونی بالا و پایین رفته و اغلب هیچ رابطه‌ای با تولید کالا ندارند. به طوری که معمولاً به نظر می‌آید که قیمت‌ها به طور تصادفی تعیین می‌گردند. ولی به محض اینکه اقتصاد به صورت یک علم [۳] درآمد، یکی از اولین وظایف خود را پیدا کردن آن قانونی قرارداد، که در پشت این تصادفات ظاهری، تعیین کننده قیمت کالاهاست؛ قانونی که در واقع تعیین کننده خود این تصادفات می‌باشد. در میان قیمت‌های کالاها که دائماً در نوسانند و گاه به بالا و گاه به پایین در حرکت‌اند، اقتصادی سیاسی کوشش نمود تا نقطه مرکزی ثابتی که نوسانات و حرکات در حول آن انجام می‌گردد را پیدا کند. در یک کلام، اقتصادی سیاسی از قیمت کالاها حرکت کرد تا قانون تنظیم کننده آنها، ارزش کالاها؛ قانونی که در قالب نوسان قیمت‌ها توضیح داده شده و در نهایت تماماً بدان هدایت می‌شوند را جستجو نماید. بدین ترتیب اقتصادی سیاسی دریافت که ارزش هر کالا به وسیله مقدار کاری که در آن است، یعنی به وسیله مقدار کاری که برای تولیدش مورد احتیاج است، تعیین می‌گردد. اقتصاد سیاسی بدین توضیح اکتفا کرد و ماهم در همین نقطه توقف می‌کنیم. تنها به منظور احتراز از سوء تفاهم، خاطر نشان می‌سازم که امروزه این توضیح به هیچ وجه کافی نیست. مارکس اولین شخصی بود که خاصیت کار را به عنوان ایجاد کننده ارزش، عمیقاً مورد تحقیق و بررسی قرار داد. و دریافت هر کاری که ظاهراً و یا حتی واقعاً برای تولید یک کالا ضروری است، در هر شرایطی به کالای مزبور مقداری ارزش برابر با کار مصرف شده نمی‌افزاید. بنابراین امروزه هنگامی که ما برای کوتاهی بیان هم‌زمان با اقتصاددان‌هایی مانند ریکاردو می‌گوئیم که ارزش هر کالا به وسیله کار لازم برای تولیدش تعیین می‌شود، در عین حال همیشه انتقادات مارکس را در این مورد در نظر داشته‌ایم؛ این توضیح فعلاً کافی به نظر می‌رسد. برای توضیحات بیشتر می‌توان به نوشته مارکس به نام «انتقاد از اقتصادی سیاسی»، مورخ سال ۱۸۵۹ و به جلد اول «سرمایه»، مراجعه کرد. [۴]

ولی به محض اینکه اقتصاددان‌ها به استعمال شیوه تعیین ارزش به وسیله کار در مورد کالای «کار»، پرداختند، از یک تناقض به تناقض دیگر افتادند. ارزش «کار»، چگونه تعیین می‌شود؟ به وسیله کار لازمی که در آن وجود دارد؛ ولی کار کارگر در مدت یک روز، یک هفته، یک ماه و یا یک سال حاوی چقدر کار است؟ کار یک روز، یک هفته، یک ماه و یا یکسال؟ اگر کار واحد اندازه‌گیری همه ارزش‌هاست، پس «ارزش کار» را تنها می‌توانیم با کار بیان کنیم؛ ولی هنگامی که فقط می‌دانیم که ارزش یک ساعت کار برابر با یک ساعت کار است، باید گفت که مطلقاً چیزی از ارزش نمی‌دانیم. به این ترتیب حتی یک مو به هدف خود نزدیک نشده‌ایم و دچار دور و تسلسل می‌گردیم.

اینجا بود که اقتصاد کلاسیک به جستجوی راه خروجی دیگری پرداخت و اظهار داشت که ارزش یک کالا برابر با مخارج تولید آن است. ولی هزینه‌های تولید کار (به منزله یک کالا) کدامند؟ برای جواب به این سؤال، اقتصاددان‌ها کمی در اصول منطق دست می‌برند؛ آنها اکنون به جای اینکه به جستجوی مخارج تولید کار که متأسفانه تعیین آن ممکن نیست، بپردازند؛ به جستجوی هزینه‌های تولید کارگر دست می‌زنند که تعیین آن ممکن است. این هزینه‌ها بر حسب زمان و شرایط تغییر می‌کند؛ ولی در یک گروه‌بندی اجتماعی، در یک محل معین، در یک رشته معین و در محدوده‌ای نسبتاً تنگ قابل تعیین هستند. ما امروز تحت تسلط تولید سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم و در این شرایط طبقه عظیمی از مردم که در حال افزایش دائمی هستند، تنها به شرط کار در مقابل دستمزد کاری که برای صاحبان وسائل تولید (یعنی ابزار، ماشین‌ها، مواد اولیه و وسائل معیشتی) انجام می‌دهند؛ می‌توانند زندگی کنند بر پایه این شیوه تولید هزینه‌های تولید کارگر از مقدار وسائل معیشتی - یا در قیمت آن به پول - که به طور متوسط برای کسب توانائی کار در کارگر و برای حفظ آن و تعویض وی با کارگر دیگری (هنگامی که به علت پیری یا مرگ از بین می‌رود) لازم است، ترکیب می‌شود؛ یعنی برای تضمین تجدید تولید کارگر به میزان لازم و توسط کارگر. فرض کنیم که قیمت این وسائل معیشت به پول برابر ۳ مارک در روز باشد. بنابراین کارگر ما از سرمایه‌داری که او را به کار گرفته دستمزدی برابر ۳ مارک در روز می‌گیرد. و فرضاً سرمایه‌دار

برای این دستمزد، روزانه از او دوازده ساعت کار می‌کشد و سرمایه‌دار کم و بیش حساب‌های زیر را می‌کند:

فرض کنیم که کارگر ما یک مکانیک باشد که باید قطعه ماشینی را بسازد؛ و فرض کنیم این قطعه را یک روزه می‌سازد. آهن و مواد اولیه یعنی برنج به شکل مورد احتیاجی که از پیش آماده شده‌اند، ۲۰ مارک قیمت دارد. مصرف ذغال ماشین بخار و فرسودگی خود ماشین، ماشین تراش و سایر وسائلی که کارگر با آن کار می‌کند، برای یک روز کار یک کارگر معرف ارزشی برابر یک مارک است. دستمزد روزانه طبق فرض ما ۳ مارک است. بنابراین کل مخارج قطعه ماشین ۲۴ مارک می‌شود. ولی سرمایه‌دار حساب می‌کند که به‌طور متوسط از مشتری‌های خود قیمتی برابر با ۲۷ مارک، یعنی ۳ مارک بیشتر از مخارجی که او از پیش پرداخت کرده، به‌دست می‌آورد.

این ۳ مارکی که سرمایه‌دار به جیب می‌زند، از کجا می‌آید؟ طبق آنچه که اقتصاد کلاسیک می‌گوید؛ کالاها برحسب ارزششان فروخته می‌شوند؛ یعنی به‌قیمتی مطابق با مقدار کار لازمی که در آن موجود است. بنابراین قیمت متوسط قطعه ماشین ۲۷ مارک با ارزش آن، یعنی با مقدار کاری را که دربرمی‌گیرد، باید برابر باشد. ولی از این ۲۷ مارک ۲۱ مارک ارزش‌هایی بودند که قبل از اینکه مکانیک مورد بحث شروع به کار کند وجود داشتند. ۲۰ مارک مرکب از مواد اولیه و یک مارک ذغال سوخته شده به‌هنگام کار و فرسایش ماشین‌ها و وسائلی که مورد استفاده قرار گرفته‌اند که در نتیجه از قابلیت تولیدی آنها به‌میزان ارزشی برابر با مبلغ فوق کاسته شده است. حال ۶ مارک باقی می‌ماند که به‌ارزش مواد اولیه اضافه شده است. این ۶ مارک همانطوری که اقتصاددان‌های نیز قبول دارند تنها می‌تواند از کاری که کارگر به‌مواد اولیه اضافه کرده ناشی شده باشد. بنابراین کار ۱۲ ساعته او یک ارزش ۶ مارکی به‌وجود آورده است. پس، ارزش یک روزه ۱۲ ساعته دو برابر ۳ مارک است. و به‌این ترتیب بالاخره کشف کرده‌ایم که «ارزش کار»، چیست. ولی مکانیک ما با تعجب خواهد گفت: «صبر کنید بینما ۶ مارک؟ من که ۳ مارک بیشتر دریافت نکرده‌ام! سرمایه‌دار به‌تمام مقدسات قسم می‌خورد که کار ۱۲ ساعته من ۳ مارک ارزش دارد و اگر من تقاضای ۶ مارک بکنم، او مرا به‌مسخره می‌گیرد. جریان این قضیه از چه قرار است؟»

اگر در ابتدا با مسئله ارزش کار به یک دور تسلسل رسیده بودیم، اکنون واقعاً به تناقض لاینحلی دچار گشته‌ایم. در جستجوی ارزش کار بودیم و حال بیش از آنچه که احتیاج داریم، پیدا کرده‌ایم. برای کارگر ارزش کار ۱۲ ساعته ۳ مارک است و برای سرمایه‌دار ۶ مارک؛ که از آن، ۳ مارک را به عنوان مزد به کارگر پرداخته و ۳ مارک دیگر را به جیب خود می‌ریزد. پس کار نه یک بلکه دو ارزش دارد که علاوه بر این بسیار هم متفاوت‌اند!

حال به محض اینکه ارزش‌هایی را که به پول بیان کرده‌ایم، بر حسب زمان حساب کنیم؛ تناقض فوق‌بازهم بی‌معنی‌تر خواهد شد. در ۱۲ ساعت کار ارزش جدیدی برابر با ۶ مارک به وجود می‌آید. بنابراین در ۶ ساعت کار ۳ مارک و این آن مبلغی است که کارگر در ازای کار ۱۲ ساعته خود دریافت می‌کند. پس کارگر برای ۱۲ ساعت کار ارزش متقابلی برابر با محصول ۶ ساعت کار را دریافت می‌دارد. بنابراین یا کار دارای دو ارزش است که یکی از آنها دو برابر دیگری است و یا اینکه ۱۲ مساوی با ۶ است! در هر دو حالت ما در مقابل امری کاملاً غیرمنطقی قرار داریم.

می‌توانیم به عقب برگردیم و هر طوری که می‌خواهیم به چرخیم، ولی تا زمانی که از خرید و فروش کار و ارزش کار صحبت می‌کنیم هرگز از این تناقض‌رہائی نخواهیم داشت. و این درست همان چیزی است که برای اقتصاددان‌ها رخ داده است. ورشکستگی آخرین محصول اقتصادی کلاسیک، یعنی مکتب ریکاردو، عمدتاً بدین خاطر بود که نتوانست این تناقض را حل کند. اقتصاد کلاسیک خود را به بن‌بست انداخت و کسی که راه خروج را یافت کارل مارکس بود.

آنچه که اقتصاددان‌ها به عنوان «مخارج تولید» کار» پیدا کرده بودند، در واقع نه مخارج تولید کار، بلکه مخارج حیات [و بقای] خود کارگر بود. و آنچه که او به سرمایه‌دار می‌فروخت کارش نبود. مارکس می‌گوید: «کار او به محض اینکه واقعاً آغاز می‌شود تعلق خود را به‌وی از دست داده است و بنابراین توسط او دیگر نمی‌تواند به فروش برسد.» [۵] او حداکثر می‌تواند کار آینده خود را به فروش برساند، یعنی اینکه تعهد کند که کار معینی را در زمان معینی انجام خواهد داد. ولی به این ترتیب او کار [خود را] نمی‌فروشد (کاری که هنوز باید انجام دهد)، بلکه برای زمان معینی (دستمزد روزانه) یا

برای ارائه کار معینی (دستمزد مقطعه‌ای) نیروی کار خود را در مقابل مزد معینی در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌دهد. او نیروی کار خود را واگذار می‌کند، یعنی می‌فروشد. ولی این نیروی کار با موجودیت او درهم آمیخته و جدائی ناپذیر است. و در نتیجه هزینه تولید این نیروی کار با هزینه‌های تولید کارگر مطابقت پیدا می‌کند؛ آنچه که اقتصاددان‌ها مخارج تولید کار می‌نامیدند، در واقع مخارج تولید کارگر و بنابراین نیروی کار می‌باشد. و به این ترتیب می‌توان از مخارج تولید نیروی کار به‌رزش نیروی کار فرا رسید؛ و مقدار کار اجتماعاً لازمی را که برای تولید یک نیروی کار با کیفیت معین ضروری است، تعیین نمود. کاری که مارکس در فصل مربوط به خرید و فروش نیروی کار انجام داده است (سرمایه، جلد اول).

حال بعد از اینکه کارگر نیروی کار خود را به سرمایه‌دار فروخت، یعنی نیروی کار خود را در ازای دستمزد قراردادی روزانه یا مقطعه‌ای در اختیار سرمایه‌دار گذاشت، چه رخ می‌دهد؟ سرمایه‌دار کارگر را به کارگاه یا کارخانه خود می‌برد، جایی که تمام وسائل لازم برای کار، از مواد اولیه گرفته تا وسائل کمکی (ذغال، رنگ و غیره) و ابزار و ماشین‌ها از قبل وجود دارند. و در این جا کارگر مشغول زحمت کشیدن می‌شود. فرض کنیم که دستمزد روزانه او مانند حالت قبل برابر با ۳ مارک باشد، اینکه این دستمزد را به صورت روزمزدی یا مقطعه‌ای به دست می‌آورد، اهمیت چندانی ندارد. مجدداً فرض می‌کنیم که در این حالت نیز کارگر با کار ۱۲ ساعته خود ارزش جدیدی برابر با ۶ مارک به مواد اولیه مصرف شده بیافزاید. ارزش جدیدی که سرمایه‌دار با فروش قطعه تمام شده، به پول تبدیل می‌کند. از این مبلغ او ۳ مارک به کارگر می‌دهد و ۳ مارک دیگر را برای خود نگه می‌دارد. اگر کارگر در ۱۲ ساعت ارزشی برابر با ۶ مارک تولید می‌کند، پس ارزش تولید شده در ۶ ساعت برابر با ۳ مارک است. بنابراین وی بعد از ۶ ساعت معادل ۳ مارک که به عنوان دستمزد از سرمایه‌دار دریافت داشته، به او پس داده است؛ یعنی بعد از ۶ ساعت کار هر دو بی حساب‌بند و هیچ‌یک از آنها دیناری به دیگری مدیون نیست.

ولی حالا سرمایه‌دار خواهد گفت: «صبر کنید بینما من کارگر را برای یک روز تمام اجاره کرده‌ام، یعنی برای ۱۲ ساعت. ۶ ساعت، نصف روز کار بیشتر نیست. یاالله کارکن تا ۶ ساعت دیگر هم بگذرد. تنها آن موقع بی حساب خواهیم شد!» و در واقع

کارگر باید به قراردادی که «آزادانه» پذیرفته، عمل کند. با این قرارداد، او تعهد می‌کند ۱۲ ساعت تمام در ازای محصولی از کار که [تنها] ۶ ساعت می‌آرزد، کار کند. با دستمزد مقاطعه‌ای نیز وضع به همین منوال است. فرض کنیم که کارگر ۱۲ قطعه کالا را در ۱۲ ساعت تولید می‌کند. هریک از این قطعات از لحاظ مواد اولیه و فرسودگی ۲ مارک هزینه دارد و به ۲/۵ مارک به فروش می‌رسد. برای رعایت فرض قبلی اینطور حساب می‌کنیم که سرمایه‌دار برای هر قطعه ۲۵ سانتیم به کارگر می‌پردازد که در مجموع برای ۱۲ قطعه ۳ مارک می‌شود. ۳ مارکی که کارگر برای به دست آوردن آن باید ۱۲ ساعت کار کند. در مقابل، سرمایه‌دار به ازاء ۱۲ قطعه ۳۰ مارک دریافت می‌کند که اگر ۲۴ مارک مواد اولیه و فرسودگی را از آن کم کنیم، ۶ مارک باقی می‌ماند که ۳ مارک از آنرا به عنوان دستمزد به کارگر می‌پردازد و ۳ مارک دیگر را به جیب می‌زند؛ همانند مثال قبل در این حالت نیز کارگر ۶ ساعت برای خود کار می‌کند تا اینکه برابر با دستمزدش تولید کند (نیم ساعت از هریک ساعت ۱۲ ساعت کار) و ۶ ساعت هم برای سرمایه‌دار.

اشکالی که برای بهترین اقتصاددان‌ها تا زمانی که از ارزش «کار» حرکت می‌کردند، غیرقابل رفع بود؛ برعکس به محض اینکه از ارزش نیروی کار حرکت می‌شود، از بین می‌رود. در جامعه سرمایه‌داری کنونی نیروی کار یک کالا است، کالایی مانند کالاهای دیگر؛ ولی با همه اینها کالایی است کاملاً محسوس، زیرا نیروی کار دارای این خاصیت ویژه است که نیروی تولید کننده ارزش و سرچشمه ارزش باشد. و اگر به طرز مناسبی به کار گرفته شود، سرچشمه ارزشی - حتی بیش از ارزشی که خود داراست - می‌گردد. نیروی کار انسان در شرایط فعلی تولید و در هر روز نه تنها ارزشی اضافه‌تر از آنچه که خود دارد و هزینه آن است، تولید می‌کند؛ بلکه با هر اکتشاف علمی و با هر تکامل تکنیک این اضافه محصول روزانه نسبت به مخارج روزانه آن افزایش می‌یابد. یعنی اینکه آن بخش از کار روزانه که کارگر معادل دستمزدش را تولید می‌کند، کم شده و نتیجتاً از طرفی آن بخش دیگری از روز که باید کارش را بدون مزد به سرمایه‌دار هدیه کند، طولانی‌تر می‌گردد.

این است شالوده اقتصادی سرتاسر جامعه کنونی ما: تنها طبقه کارگر است که ارزش‌ها را تولید می‌کند، زیرا ارزش چیزی جز بیان دیگری برای کار نیست، بیانی که

در جامعه سرمایه‌داری فعلی مقدار کار اجتماعاً لازمی را که در کالای معینی وجود دارد، نشان می‌دهد. ولی این ارزش‌ها که به وسیله کارگران تولید می‌شوند، به کارگران تعلق ندارد. این ارزش‌ها به مالک مواد اولیه، ماشین‌ها، وسایل و سرمایه پیش پرداخت شده، تعلق دارد. و به آنها امکان می‌دهد تا نیروی کار طبقه کارگر را خریداری کنند. از مجموع محصولاتی که آنها ساخته‌اند تنها قسمتی به طبقه کارگر پس داده می‌شود. و همانطوری که دیدیم قسمت دیگر را طبقه سرمایه‌دار برای خود نگه می‌دارد و یا حداکثر باید هنوز با طبقه مالکین زمین تقسیم کند. این قسمت از محصولات دائماً به دنبال هراختراع جدید و هراکتشاف نوین بیشتر می‌شوند؛ در حالی که سهم طبقه کارگر (سهم سرانه) یا به آهستگی و به میزان ناچیز افزایش پیدا می‌کند و یا اینکه اصلاً افزایشی ندارد و حتی در بعضی از شرایط، کاهش نیز پیدا می‌کند.

ولی با ادامه سریع اختراعات و اکتشافات، بازدهی کار انسانی هرروز و به طرز بی‌سابقه‌ای افزایش می‌یابد و این امر بالاخره سبب تصادمی می‌شود که در طی آن اقتصاد سرمایه‌داری امروزی باید از بین برود. از یک طرف ثروت‌های کلان و زیادی محصولات که خریداران قادر به جذب آن نیستند؛ و از طرف دیگر توده عظیم جامعه پرولتریزه شده که تبدیل به مزدبگیر شده و در نتیجه قادر به تصاحب این ازدیاد محصول نیست. تقسیم جامعه به یک طبقه کوچک بی‌اندازه ثروتمند و به طبقه بزرگ مزدبگیران بی‌چیز سبب می‌شود که جامعه در میان زیادی محصولات خود خفه شود، در حالی که اکثریت بزرگ اعضای آن از نهایت فقر و تنگدستی به سختی در اسان می‌باشند و تازه اغلب اوقات از این هم بدتر است. این وضع هرروز بیش از پیش غیرمنطقی و بیهوده‌تر می‌گردد.

این چنین وضعیتی باید از بین برود؛ و آنرا می‌توان از بین برد. نظام جدید اجتماعی که در آن تفاوت‌های کنونی طبقاتی از میان رفته باشد، امکان پذیر است. در چنین جامعه‌ای شاید بعد از یک دوره گذار کوتاه و کمی دردناک که به هر حال از نقطه نظر اخلاقی بسیار مفید خواهد بود، در سایه بهره‌برداری با برنامه و گسترش بیشتر نیروهای عظیم تولیدی موجود، تمام اعضای جامعه به یک اجبار برابر به کار - شرایطی که وسائل برای زندگی و تمتع از حیات برای رشد کلیه استعدادهای روحی و بدنی

به‌طور مساوی و روزافزونی در اختیار عموم قرار گیرند - جواب‌گو خواهد بود. اینکه کارگران برای به‌دست آوردن این نظام جدید اجتماعی همواره بیشتر مصمم‌ترند، جشن اول ماه مه فردا و یکشنبه سوم ماه مه در دو ساحل اقیانوس نمونه‌ای خواهد بود. [۶]

فردیش انگلس

لندن، ۳۰ آوریل ۱۸۹۱

یادداشت‌های مربوط به مقدمه

[۱] Neue Rheinische Zeitung نشریه‌ای است که از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹

مه ۱۸۴۹ به سردبیری کارل مارکس در شهر کلن انتشار می‌یافت. (زیرنویس از انگلس).

[۲] مارکس در جلد اول «سرمایه» می‌نویسد که: «... منظور من از اقتصاد سیاسی

کلاسیک تمام مطالعات اقتصادی از «و. پی» (V. Petty) به بعد است که روابط درونی مناسبات بورژوازی تولید را مورد بررسی قرار دادند». بزرگ‌ترین نمایندگان اقتصاد سیاسی در انگلستان «آدام - اسمیت» (A. Smith) و «د. ریکاردو» (D. Ricardo) بودند.

[۳] «علی‌رغم اینکه برخی از مفزهای نابغه قرن ۱۷ متوجه برخی از مقولات اقتصاد

سیاسی شده بودند ولی طبق تعریفی که فیزیوکرات‌ها از آدام اسمیت به بعد از اقتصاد سیاسی کردند آنرا باید عموماً زائیده قرن هیجدهم دانست.» (ف. انگلس - کتاب آنتی دورینگ).

[۴] توضیحی عامه فهم از این مسئله به وسیله مارکس در نوشته‌اش به نام «مزد، بها، سود» انجام گرفت که برای اولین بار در سال ۱۸۹۸ انتشار یافته است.

[۵] سرمایه جلد اول.

[۶] ترید یونیون‌های انگلیسی جشن همبستگی بین‌المللی اول ماه مه را در یکشنبه‌ای

که بلافاصله بعد از اول ماه مه بود برگزار می‌کردند، و در سال ۱۸۹۱ این یکشنبه برابر با سوم ماه مه بود.

www.iran-socialists.com



[کار دستمزدی]

از اکناف گوناگون به ما سرزنش شده است که چرا روش نکرده‌ایم روابط اقتصادی که تشکیل دهنده پایه مادی مبارزات طبقاتی و ملی کنونی می‌باشند، کدام‌اند. [۱] در این باره تنها آنجائی که این روابط مستقیماً به تصادمات سیاسی منجر می‌شدند، برخوردی گنرا کردیم.

قبل از هر چیز مهم بود که مبارزه طبقاتی در جریان روزمره‌اش دنبال شود و به‌طور تجربی بر مبنای مدارک تاریخی موجودی که هرروزه غنی‌تر می‌شوند نشان داده شود که خرد کردن طبقه کارگر، آن طبقه‌ای که انقلاب‌های فوریه و مارس را [۲] انجام داده بود، به‌طور هم‌زمان به معنی شکست مخالفین این طبقه نیز بوده است (این مخالفین عبارت بودند از جمهوری خواهان بورژوا در فرانسه و طبقات بورژوائی و دهقانی که در سرتاسر قاره اروپا علیه استبداد فئودالی در مبارزه بودند.) همچنین [می‌بایست] ثابت می‌شد که پیروزی «جمهوری شرافتمند» در فرانسه به معنی شکست ملت‌هائی بود که با جنگ‌های استقلال طلبانه قهرمانانه‌ای به انقلاب فوریه پاسخ مثبت داده بودند. و بالاخره اینکه اروپا با شکست کارگران انقلابی مجدداً دچار بردگی دوگانه کهن خود یعنی بردگی انگلیس - روس شد. روزهای ژوئن در پاریس، سقوط وین، تراژدی خنده دار

نوامبر ۱۸۴۸ در برلن، و کوشش‌های نومیدانه لهستان، ایتالیا و مجارستان و گرسنگی دادن به ایرلند؛ اینها آن لحظات مهمی بودند که مبارزه طبقاتی اروپا بین بورژوازی و طبقه کارگر در آن خلاصه می‌شود. و ما بر مبنای این رویدادها نشان دادیم که هر قیام انقلابی حتی اگر هدف‌های آن هنوز از مبارزه طبقاتی بسیار دور به نظر برسند، تا زمانی که طبقه کارگر انقلابی پیروز نشود محکوم به شکست خواهد بود. و نشان دادیم که هرگونه رفورم اجتماعی تازمانی که انقلاب پرولتری و ضدانقلاب فنودالی مسلحانه در یک جنگ جهانی زور آزمائی نکرده باشند به صورت یک «خیال واهی» (Utopie) باقی می‌ماند. در تبیین ما همانند واقعیت بلژیک و سوئیس در تابلوی عظیم تاریخ به مثابه لکه‌های کوچکی رنگین حزن آور و در عین حال مضحک و کاریکاتوری نمایان می‌شوند؛ یکی حکومت نمونه سلطنت بورژوازی و دیگری حکومت نمونه جمهوری بورژوازی. دو حکومتی که به تصورشان آنها را کاری به مبارزه طبقاتی و انقلاب اروپا نیست. حال که خوانندگان ما چگونگی رشد و توسعه مبارزه طبقاتی را در اشکال عظیم سیاسی خود در سال ۱۸۴۸ دیدند، زمان آن رسیده که بیشتر به عمق روابط اقتصادی که موجودیست بورژوازی و سلطه طبقاتی وی و هم بردگی کارگران بر روی آن پی‌ریزی شده‌اند، فرو رویم. طی سه فصل مفصل مطالب زیر را شرح خواهیم داد:

- ۱- رابطه بین کار دستمزدی و سرمایه، بردگی کارگر و سلطه سرمایه‌دار.
- ۲- سقوط اجتناب ناپذیر طبقات متوسط بورژوازی و به اصطلاح قشر دهقان در سیستم فعلی.

۳- بندگی در تجارت و استثمار طبقات بورژوازی کشورهای مختلف اروپا به وسیله حاکم خودکامه بازار جهانی یعنی انگلستان.

تا آنجا که ممکن است کوشش می‌کنیم که به زبان ساده عامه فهم بنویسیم، بدون اینکه شناخت حتی ابتدائی‌ترین مفاهیم اقتصاد سیاسی از پیش فرض شده

باشند. می‌خواهیم که کارگران ما را درک کنند، به‌خصوص وقتی که در آلمان عجیب‌ترین نادانی‌ها و سردرگمی‌ها درباره مفاهیم مربوط به ساده‌ترین روابط اقتصادی تسلط دارند: [این مفاهیم] از جانب کسانی که مدافع رسمی شرایط موجود هستند تا سوسیالیست‌های معجزه‌گر و نوابغ سیاسی [همچنان] درک نشده [باقی مانده‌اند]. و تعداد چنین افرادی در آلمان از هم گسیخته بیشتر از تعداد کسانی است که خود را پدران وطن می‌دانند.

حال می‌پردازیم به مسئله اول: دستمزد چیست؟ چگونه تعیین می‌شود؟

اگر از کارگران بپرسیم: «میزان دستمزد شما چه مبلغ است؟»، یکی جواب خواهد داد: «من روزانه یک مارک از صاحب‌کارم دریافت می‌کنم.» و دیگری خواهد گفت: «من دو مارک می‌گیرم.» و غیره. آنها برحسب اینکه به کدام رشته‌های مختلف کار تعلق دارند، رقم‌های مختلفی را بازگو خواهند کرد که به‌ازاء انجام یک کار معین از صاحب‌کاران مربوطه خود دریافت می‌کنند. مثلاً بافتن یک ذرع کتان و یا حروف‌چینی یک صفحه. علی‌رغم تفاوت پاسخ‌ها، همگی آنها در یک نقطه مشترک‌اند: و آن اینکه دستمزد برابر با مبلغ پولی است که صاحب‌کار در مقابل زمانی معین از کار و یا انجام کار معینی می‌پردازد. بنابراین سرمایه‌دار ظاهراً کار آنها را با پول می‌خرد و اینان برای پول کار خود را به او می‌فروشند. ولی این فقط ظاهر قضیه است. آنچه که آنها در واقع به‌خاطر مبلغی پول به سرمایه‌دار می‌فروشند نیروی کارشان است. [۴]

سرمایه‌دار این نیروی کار را برای یک روز، یک هفته، یک ماه و... می‌خرد. او بعد از اینکه این نیروی کار را خرید، آنرا از طریق به‌کار واداشتن کارگران به مدت مقرر به مصرف می‌رساند. با همین پولی که سرمایه‌دار نیروی کار آنها را خریده است، مثلاً با دو مارک، می‌توانست دو لیوژ [هرلیوژ برابر است با ۵۰۰ گرم - م] شکر و یا یک مقدار معین از هر کالای دیگری را خریداری کند. دو مارکی که به‌وسیله آن استفاده از نیروی کار برای دوازده ساعت خریده [شده]،

قیمت دوازده ساعت کار است. بنابراین نیروی کار یک کالا است، کاملاً مانند شکر. اولی با ساعت اندازه‌گیری می‌شود و دومی با ترازو.

کارگران کالای خود یعنی نیروی کار [شان] را با کالای سرمایه‌دار یعنی پول مبادله می‌کنند و این برحسب رابطه‌ای معین انجام می‌گیرد. مقدار معینی پول به‌عنوان مقدار معینی زمان استفاده از نیروی کار. مثلاً ۲ مارک به‌عنوان دوازده ساعت بافندگی. ولی آیا این دو مارک معرف کلیه کالاهای دیگری که می‌توان با دو مارک خریداری کرد، نیستند؟ بنابراین کارگر در واقع یک کالا یعنی نیروی کار را در برابر انواع کالاهای دیگر و برحسب رابطه‌ای معین، مبادله کرده است. سرمایه‌دار با دادن دو مارک به کارگر در واقع در مقابل یک روز کارش به‌او مقداری گوشت، مقداری لباس، مقداری هیزم و مقداری روشنایی و... داده است. دو مارک در واقع معرف رابطه‌ای است که برحسب آن نیروی کار با کالای دیگر مبادله می‌شود، یعنی ارزش مبادله نیروی کار. ارزش مبادله یک کالا که به‌پول محاسبه شود، همان قیمت کالا است. بنابراین دستمزد چیز دیگری به‌جز نام ویژه‌ای که به‌قیمت نیروی کار داده می‌شود، نیست. و اگر برحسب عادت قیمت کار نامیده می‌شود، غیر از نام خاصی که به‌قیمت این کالای خاص داده می‌شود، نیست؛ کالای خاصی که تنها در گوشت و خون انسان وجود دارد.

حال به‌عنوان مثال یک کارگر بافنده را در نظر می‌گیریم. سرمایه‌دار به‌او چهارچوب بافندگی و نخ می‌دهد. بافنده هم شروع به کار می‌کند و نخ به‌پارچه تبدیل می‌شود. سرمایه‌دار پارچه را تصاحب می‌کند و فرض می‌کنیم آنرا به‌بیست مارک می‌فروشد. آیا دستمزد بافنده قسمتی از پارچه یعنی قسمتی از بیست مارک محصول کارش است؟ خیر، اصلاً و ابداً. بافنده مزد خود را خیلی پیش‌تر از آنکه پارچه به‌فروش برسد، شاید هم خیلی پیش‌تر از آنکه پارچه بافته شده باشد، دریافت داشته است. بنابراین سرمایه‌دار مزد را با پولی که از پارچه به‌دست می‌آورد، نمی‌پردازد؛ بلکه با پولی که از قبل موجود است، پرداخت می‌کند.

همانطوری که چهارچوب پارچه‌بافی و نخ محصول بافنده نیستند و به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار در اختیار او گذاشته می‌شوند، همینطور هم کالاهائی [گوشت، لباس و... - م] که در ازای کالای خودش یعنی نیروی کار دریافت می‌کند، توسط او تولید نشده‌اند. ممکن است که سرمایه‌دار هیچ خریداری برای پارچه‌اش پیدا نکند. ممکن است که او پارچه را به‌نحو پرمفعتی در مقایسه با دستمزدی که به‌بافنده داده است به‌فروش برساند. کلیه این مسائل ربطی به کارگر بافنده ندارد، سرمایه‌دار با قسمتی از ثروت اولیهٔ خود، یعنی با قسمتی از سرمایه خود، نیروی کار بافنده را می‌خرد؛ همانطور که با قسمت دیگری از ثروت خود مواد اولیه مانند نخ، وسائل کار یعنی چهارچوب بافندگی را خریده است. بعد از اینکه این خریده‌ها را انجام داد (که شامل خریدن نیروی کار لازم برای تولید پارچه نیز می‌شود) وی تنها با مواد اولیه و وسائل کاری که متعلق به او هستند، به تولید می‌پردازد. و طبیعتاً وسائل کار شامل بافندهٔ ما نیز هست و سهمی شدن او در محصول یا در قیمت آن بیشتر از سهمی شدن چهارچوب بافندگی در آنها نیست. بنابراین دستمزد [حاصل] شرکت کارگر در کالائی که خودش تولید کرده نیست. [بدین معنی که] دستمزد آن قسمت از محصول است که از قبل وجود داشته و به‌وسیلهٔ آن سرمایه‌دار مقدار معینی از نیروی کار را خریده است. [۵]

بنابراین نیروی کار یک کالا است که صاحب آن یعنی مزدبگیر به سرمایه‌دار می‌فروشد. چرا می‌فروشد؟ برای اینکه زندگی کند. اما به کار بردن نیروی کار، فعالیت حیاتی، ویژهٔ کارگر و تجلی زندگی اوست. او این فعالیت حیاتی را به شخص دیگری می‌فروشد تا وسائل لازم معیشتی را برای خویش تأمین کند. بنابراین برای کارگر فعالیت حیاتی‌اش تنها به‌منزلهٔ وسیله‌ای برای زیستن است. او کار می‌کند تا زندگی کند. او کار را به‌عنوان بخشی از حیات خود به حساب نمی‌آورد و در زندگی، او بیشتر در حکم یک قربانی است. کار او کالائی است که وی به شخص دیگری واگذار می‌کند. و بنابراین محصول فعالیت

او نیز هدف فعالیت او را تشکیل نمی‌دهد. آن چیزی که او برای خود تولید می‌کند آن ابریشمی نیست که او می‌بافد آن طلائی نیست که او از معدن استخراج می‌کند، آن قصری نیست که او می‌سازد. آن چیزی که او برای خود تولید می‌کند دستمزد است. ابریشم، طلا و قصر برای او به مقدار معینی از وسائل معیشتی، مثلاً شاید یک کت پنبه‌ای یک سکه مسی و یا یک آلونک تبدیل می‌شود. کاری که دوازده ساعت بافتندگی می‌کند، نخ می‌رسد، تراشکاری می‌کند، مته می‌زند، بنا می‌سازد، حفاری می‌کند، سنگ می‌شکند، آنها را حمل و نقل می‌کند و غیره؛ آیا بافتن، رسیدن، مته زدن، تراشکاری، بنا ساختن، حفاری و سنگ شکستن را به مدت دوازده ساعت به مثابه جلوه‌ای از زندگی خود، به مثابه زندگی می‌داند؟ خیر، برعکس. زندگی او زمانی شروع می‌گردد که این قسمت از فعالیت او متوقف می‌شود. زندگی او پشت میز غذا، پشت میز شراب فروشی و در تخت‌خواب است. دوازده ساعت کارش برای او به معنی بافتن، رسیدن، مته زدن و غیره نیست؛ بلکه به معنی به دست آوردن چیزی است که به او اجازه می‌دهد به سر میز غذا، به شراب فروشی و به رختخواب برود [۶]

اگر کرم ابریشم برای این بتند تا زندگی خود را به مثابه کرم بگذراند، او نیز یک مزدبگیر کامل خواهد بود. نیروی کار همیشه یک کالا نبوده است. کار نیز همیشه یک کار دستمزدی یعنی کار آزاد نبوده است. برده نیروی کار خود را به صاحب برده نمی‌فروخت؛ همانطور که گاو فعالیت خود را به دهقان نمی‌فروشد. برده همراه نیروی کارش یکبار و برای همیشه به صاحبش فروخته شده است. او کالائی است که می‌تواند از دست صاحبی به دست صاحب دیگری برود. او خودش یک کالا است، ولی نیروی کار او کالای او نیست. رعیت تنها قسمتی از نیروی کارش را می‌فروشد [و با در واقع در اختیار ارباب قرار می‌دهد]. این او نیست که از صاحب زمین دستمزد می‌گیرد، برعکس این صاحب زمین است که از او باج می‌ستاند.

رعیت به زمین تعلق دارد و برای صاحب زمین ثمر به بار می‌آورد. کارگر آزاد در عوض خود را می‌فروشد و آنهم تکه تکه؛ او ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی خود را هر روز به بهترین خواستار می‌فروشد. یعنی به صاحب مواد اولیه، وسائل کار و وسائل معیشت؛ به عبارت دیگر به سرمایه‌دار. کارگر نه به صاحبی متعلق است نه به زمین؛ بلکه ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی او متعلق به کسی است که این ساعات را می‌خرد. کارگر هر زمانی که بخواهد سرمایه‌داری را که خود را به او اجاره داده بود، رها می‌سازد؛ و سرمایه‌دار هر وقت رأیش تعلق بگیرد، یعنی به محض اینکه از او هیچ‌گونه سودی به دست نیآورد و یا سودی که برای خود تعیین کرده بود، حاصل نشود؛ وی را از کار برکنار می‌سازد. ولی کارگر که تنها منبع درآمدش فروش نیروی کار می‌باشد، اگر نخواهد از زندگی چشم‌پوشد، نمی‌تواند کل طبقه خریداران یعنی طبقه سرمایه‌دار را رها سازد. او بدین یا بدان سرمایه تعلق ندارد، بلکه به طبقه سرمایه‌داران متعلق است؛ و پیدا کردن شخصی که به دردش بخورد، یعنی پیدا کردن یک خریدار در میان این طبقه سرمایه‌داران کاری است که دیگر مربوط به خود اوست. [۷]

قبل از اینکه از نزدیک رابطه سرمایه و کار دستمزدی را بررسی کنیم، به‌طور مختصر به توضیح عام‌ترین عواملی که در تعیین دستمزد اثر می‌گذارند، می‌پردازیم.

همانطور که دیدیم دستمزد، قیمت یک کالای معین یعنی نیروی کار است. بنابراین دستمزد هم بر مبنای همان قوانینی که قیمت هر جنس دیگری را تعیین می‌کند، تعیین می‌شود؟ حال سؤال می‌شود که قیمت یک کالا چگونه تعیین می‌شود؟

www.iran-socialists.com



[قیمت کالاها]

قیمت یک کالا به وسیله چه چیزی تعیین شده است؟ به وسیله رقابت بین خریداران و فروشندگان، به وسیله رابطه بین تقاضا و موجودی و بین عرضه و تقاضا. رقابتی که بر مبنای آن قیمت یک کالا تعیین می شود دارای سه جنبه است. کالای واحدی به وسیله فروشندگان مختلفی عرضه می شود. اگر کیفیت این کالاها مساوی باشند، کسی که کالای خود را ارزان تر می فروشد، مطمئن است که تمام فروشندگان دیگر را از میدان به در کرده و بهترین فروش را برای خویش تضمین می نماید. هر یک از اینها می خواهد تا بیشترین کالای ممکن را در صورت امکان به تنهائی به فروش برساند و تمام دیگر فروشندگان را کنار بگذارد. در نتیجه همیشه فروشندگانی وجود خواهد داشت که نسبت به بقیه ارزان تر می فروشد. بنابراین فروشندگان در مورد امکانات فروش یعنی بازار بایکدیگر رقابت می کنند. بدین ترتیب یک نوع رقابت بین فروشندگان وجود دارد که قیمت کالای عرضه شده را پائین می آورد.

ولی یک نوع رقابت بین خریداران نیز وجود دارد که به نوبه خود قیمت کالای عرضه شده را بالا می برد. و بالاخره یک نوع رقابت نیز بین فروشندگان و خریداران وجود دارد: یکی می خواهد هر چه بیشتر امکان دارد کالا را ارزان تر

بخرد و دیگری می‌خواهد هرچه ممکن است، گران‌تر بفروشد. نتیجه این رقابت بین خریداران و فروشندگان بستگی به چگونگی دو جنبه دیگر رقابت دارد که در فوق بدان اشاره شد. یعنی به این امر که آیا رقابت در میان خریداران بیشتر است یا در میان فروشندگان. صنایع، دو ارتش را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهند و هر یک از این دو ارتش در درون خود و مابین سربازان خود نیز دست‌اندرکار یک مبارزه می‌باشند. و آن ارتشی که در صفوف‌اش تصادمات خفیف‌تری وجود دارد بر دشمن غلبه می‌نماید.

فرض می‌کنیم که در بازار صد عدل پنبه موجود باشد و هم‌زمان برای هزار عدل خریدار وجود داشته باشد. در این حالت، تقاضا ده برابر بیشتر از کالای موجود است. بنابراین رقابت بین خریداران خیلی شدید خواهد بود. هر یک از اینها می‌خواهد لاقل یکی و در صورت امکان تمام صد عدل پنبه را به‌انحصار خود درآورد. این مثال یک فرض دلخواه نیست. در تاریخ تجارت، ما دوره‌هایی را شناخته‌ایم که در آن برداشت محصول پنبه بد بوده و آنگاه چند سرمایه‌دار شریک کوشش کرده‌اند که نه تنها صد عدل پنبه بلکه تمام پنبه موجود جهان را خریداری نمایند. بنابراین در این حالت هر خریدار کوشش خواهد کرد با پرداخت مبلغ نسبتاً بالاتری برای هر عدل، خریداران دیگر را از میدان به‌در کند. فروشندگان پنبه وقتی که می‌بینند سربازان دشمن بسختی با خود در جدال‌اند و وقتی که کاملاً مطمئن‌اند که تمام صد عدل پنبه خود را به‌فروش می‌رسانند، آن وقت دیگر از نزاع کردن و مسوی یکدیگر را کشیدن، به‌منظور پائین آوردن قیمت پنبه اجتناب می‌کنند؛ زیرا اکنون لحظه‌ای است که حریفانشان در جهت بالا بردن قیمت پنبه‌ها مسابقه می‌دهند.

بنابراین ناگهان در ارتش فروشندگان صلح برقرار می‌شود. آنها به‌مثابه یک شخص واحد در مقابل خریداران قرار گرفته و فیلسوف‌آبانه دست بر سینه می‌گذارند. و اگر خریداران حتی مصرّترین آنها در عرضه [کالای] خود دارای

محدودیت‌هایی کاملاً معین نبودند باید قبول کرده تمایلات فروشندگان را حد و حسابی نمی‌بود.

بنابراین اگر موجودی کالا کمتر از تقاضا باشد، رقابت بین فروشندگان به حداقل می‌رسد یا صفر می‌شود. و به‌همان نسبتی که این رقابت تقلیل می‌یابد، رقابت بین خریداران افزایش خواهد داشت. نتیجه این امر افزایش کم و بیش قابل ملاحظه قیمت کالاهاست.

ولی می‌دانیم که عکس حالت فوق که منجر به نتایج معکوس می‌شود، بیشتر اتفاق می‌افتد. این حالت هنگامی است که موجودی کالا خیلی بیشتر از تقاضاست و ما در اینجا ناظر رقابت نومیدانه بین فروشندگان، کمبود خریدار و سرانجام آب کردن کالا به قیمت ناچیز می‌باشیم. [۸]

اما افزایش یا کاهش قیمت‌ها، ویا بالا و پائین بودن به چه معنی است؟ یک دانه شن را اگر به وسیله میکروسکوپ نگاه کنیم بلند به نظر می‌رسد؛ درحالی که یک برج در مقایسه با یک کوه کوتاه می‌باشد و اگر قیمت کالا بر مبنای رابطه بین تقاضا و کالای موجود تعیین می‌شود، خود این رابطه ناشی از چیست؟

برای یافتن پاسخ این سؤال به یک بورژوا مراجعه می‌کنیم. او یک لحظه هم مکث نخواهد کرد و مانند یک اسکندر کبیر ثانی این گره متافیزیکی را با کمک جدول فیثاغورث خواهد گشود و به ما خواهد گفت: اگر تولید کالائی که من می‌فروشم برایم صد مارک تمام شده و از فروش این کالا در طی یک سال صد مارک استفاده می‌کنم؛ این درآمدی مطابق با موازین تمدن، شرافتمندانه و قانونی است. ولی اگر ۱۲۰ یا ۱۳۰ مارک دریافت کنم، درآمدی بزرگ است؛ و بعد اگر ۲۰۰ مارک سود ببرم، درآمد فوق‌العاده و عظیم خواهد بود. پس میزان اندازه‌گیری درآمد برای یک بورژوا چیست؟

این میزان مخارج تولید کالای او می‌باشد. اگر در مقابل این کالا مجموعه‌ای از کالاهای دیگر را دریافت کند که مخارج تولید آنها بیشتر باشد،

نفع برده است. او کاهش یا افزایش درآمد را با بالا یا پائین صفر بودن ارزش مبادلاتی کالای خود اندازه می‌گیرد، یعنی اینکه آیا بالای مخارج تولید است یا پائین آن. [۹]

دیدیم که چگونه رابطه متغییر بین تقاضا و موجودی کالا گاه سبب پائین آمدن و گاه موجب بالا رفتن قیمت‌ها می‌شود، زمانی قیمت‌ها بالا و زمانی دیگر پائین هستند. اگر قیمت یک کالا به دنبال کمبود آن و یا به دلیل افزایش بدون تناسب تقاضا، به میزان زیادی افزایش می‌یابد؛ الزاماً قیمت هر کالای دیگر را به تناسب پائین می‌آورد. چه اینکه قیمت یک کالا در تحلیل آخر رابطه‌ای را که کالاهای دیگر با کالای مورد نظر معاوضه می‌شوند، به پول بیان می‌دارد. برای مثال اگر قیمت یک ذرع پارچه ابریشمی پنج تا شش مارک افزایش یابد، قیمت نقره در رابطه با پارچه پائین می‌آید؛ و همین‌طور هم قیمت کلیه کالاهای دیگری که در حالت اولیه خود ثابت مانده‌اند، نسبت به پارچه ابریشمی پائین می‌آید. اکنون برای اینکه همان یک ذرع پارچه ابریشمی را دریافت کنیم؛ باید در مقابل، مقادیر بیشتری کالا بدهیم. حال ببینیم افزایش قیمت یک کالا چه نتایجی به بار می‌آورد؟ مقداری سرمایه به این بخش پرونق از صنعت روی می‌آورد و این مهاجرت سرمایه‌ها به عرصه صنعت ارجح، تا زمانی که درآمد این صنعت به مخارج معمولی برگردد و یا زمانی که قیمت محصولاتش در نتیجه تولید زیاد به درجه‌ای پائین‌تر از هزینه تولید برسد، ادامه خواهد داشت.

برعکس اگر قیمت یک کالا به پائین‌تر از هزینه تولیدش کاهش یابد، سرمایه‌ها از تولید این کالا خارج خواهند شد؛ به جز حالتی که یک بخش صنعتی با زمان خود مطابقت نداشته باشد و نتیجتاً بایستی ساقط گردد. در حالت‌های دیگر، تولید این کالا و نیز موجودی آن به دنبال این فرار سرمایه کاهش خواهد یافت تا اینکه با تقاضای مربوطه متناسب گردد؛ یعنی تا وقتی که قیمت آن مجدداً به سطح هزینه تولیدش برسد و یا بهتر بگوییم؛ تا زمانی که موجودی کالا

به کمتر از تقاضا کاهش یابد و بنابراین قیمت آن دوباره از هزینه‌های تولید فراتر برود. چون که قیمت جاری هر کالا همیشه بالاتر و یا پائین‌تر از هزینه تولید است.

به این ترتیب می‌بینیم که چگونه سرمایه‌ها دائماً از یک بخش صنعتی به بخش دیگر هجرت و مهاجرت می‌کنند. قیمت بالای یک کالا موجب مهاجرت و قیمت پائین آن موجب هجرت بیش از حد می‌گردد. [۱۰]

اگر از دیدگاه دیگر به مسئله برخورد شود، می‌توانیم نشان بدهیم که نه تنها تقاضا بلکه موجودی کالا نیز با هزینه تولید معین می‌گردد. ولی این بحث ما را به میزان زیادی از مقوله دور می‌کند. ما قبلاً دیدیم که نوسانات تقاضا و موجودی، همیشه قیمت کالاها را به سطح هزینه‌های تولید می‌کشاند. در واقع قیمت یک کالا همیشه بالاتر و یا پائین‌تر از هزینه‌های تولید است؛ ولی افزایش و کاهش قیمت‌ها متقابلاً مکمل یکدیگرند، به طوری که در یک محدوده زمانی معین و با توجه به شکوفائی و رکود صنایع، کالاها برحسب هزینه‌های تولید با یکدیگر مبادله می‌شوند و قیمت آنها بر مبنای هزینه‌های تولید تعیین می‌شود.

این نوع تعیین قیمت‌ها بر مبنای هزینه‌های تولید نباید به آن ترتیب که اقتصاددانان آنرا درک می‌کنند، فهمیده شود. اقتصاددان‌ها می‌گویند که قیمت متوسط کالا برابر با مخارج تولید می‌باشد و این یک قانونمندی است. آنها حرکت آنارشیستی‌ای که در آن، افزایش قیمت با کاهش آن و کاهش قیمت با افزایش جبران می‌شود را یک موضوع تصادفی می‌دانند. به این ترتیب می‌توان همانند عده دیگری از اقتصاددان‌ها این حق را به خود داده و نوسانات را به مثابه قانونمندی و تعیین شدن قیمت بر مبنای هزینه‌های تولیدی را به مثابه یک امر تصادفی تلقی نمود. در حالی که تنها این نوسانات هستند که اگر آنها را از نزدیک بنگریم وحشتناک‌ترین خرابی‌ها را بیار می‌آورند و به گونه زمین لرزه‌ای جامعه بورژوازی را از پایه و اساس به لرزه می‌اندازند و تنها این نوسانات هستند که

در جریان خود قیمت‌ها را برحسب هزینه‌های تولید تعیین می‌کنند. مجموعه حرکت این بی‌نظمی، خود، نظم آن است. در جریان این آنارشیزم صنعتی، این حرکت دوره‌ای رقابت غیرعادی، جریان غیرعادی دیگری را جبران می‌کند. [۱۱]

بنابراین ما می‌بینیم که قیمت یک کالا بر مبنای هزینه‌های تولیدش تعیین می‌شود، به نحوی که دوره‌هایی که در آن قیمت کالا بالاتر از مخارج تولید است، به وسیله دوره‌هایی که در آن قیمت به‌زیر هزینه‌های تولید می‌رسد، جبران می‌گردد؛ و بالعکس. طبیعتاً این امر در مورد یک محصول صنعتی معین صادق نیست بلکه تنها به‌سرتاسر بخش صنایع مربوط می‌گردد. به همین ترتیب نیز این قانونمندی در مورد یک فرد صاحب صنعت صدق نمی‌کند، بلکه تنها به‌طبقه صاحبان صنایع در مجموع خود مربوط می‌شود.

تعیین قیمت برحسب هزینه‌های تولید همانند با تعیین قیمت بر مبنای مدت زمان کار لازم برای تولید یک کالا می‌باشد. زیرا هزینه‌های تولید عبارت هستند از: ۱) مواد اولیه و فرسودگی وسایل؛ از طرف دیگر وسایل خود محصولاتی صنعتی هستند که برای تولید آنها چند روز کار صرف شده است. بنابراین، این محصولات صنعتی معرف چند روز کار و در نتیجه مقدار معینی زمان کار هستند. ۲) کار بلاواسطه که میزان اندازه‌گیری آن زمان است. همان قوانین عمومی که به‌طور کلی قیمت کالاها را تعیین می‌کند، طبیعتاً دستمزد را نیز که خود قیمت کار است، تعیین می‌نمایند. [۱۲]

[از آنجاکه] دستمزد برحسب رابطه بین تقاضا و موجودی کالا [و همچنین] برحسب شکلی که رقابت بین خریداران و فروشندگان نیروی کار یعنی کارگران پیدا می‌کند، گاه کاهش گاه افزایش خواهد یافت؛ [از اینرو] نوسانات قیمت کالاها با نوسانات قیمت دستمزد معادل است. ولی در محدوده این نوسانات، قیمت کار به‌وسیله هزینه‌های تولید تعیین می‌شود؛ به عبارت دیگر به‌وسیله مدت

کاری که برای تولید این کالا یعنی نیروی کار الزامی است. حال بینیم هزینه‌های تولید نیروی کار کدام‌اند؟

این هزینه‌ها مخارج لازم جهت حفظ کارگر به‌عنوان یک کارگر و ساختن او به‌مثابه یک کارگر می‌باشد.

هرچه وقت کمتری برای آموختن یک کار صرف شود، همانقدر هم مخارج تولید کارگر کمتر است؛ و همان اندازه هم قیمت کار او یعنی دستمزدش پایین‌تر خواهد بود. در آن بخش‌هایی از صنعت که هیچ‌گونه کارآموزی نیاز ندارد و همان موجودیت جسمانی کارگر کافی است، هزینه‌های تولید لازم جهت ساختن او تقریباً به کالاهائی منحصر می‌شوند که برای حفظ کارگر در شرایطی که توانائی انجام کار را داشته باشد، لازم هستند [۱۳]؛ بنابراین قیمت کار او بر مبنای قیمت وسائل معیشت لازم تعیین خواهد شد.

ولی هنوز باید به یک مطلب توجه کرد. صاحب کارخانه‌ای که هزینه تولید و برحسب آن قیمت محصولات را محاسبه می‌کند، فرسودگی وسائل کار را نیز به حساب می‌آورد. اگر قیمت ماشین مثلاً هزار مارک باشد و در عرض ۱۰ سال فرسوده شود، او هر ساله مبلغی برابر صد مارک در قیمت کالا به حساب می‌آورد تا اینکه بعد از ۱۰ سال بتواند ماشین کهنه را با ماشین نو عوض کند. همین‌طور هم در هزینه‌های تولید نیروی کار بایستی مخارج تولید مجدد، که طایفه کارگران را در شرایط توانائی تولیدمثل و پرکردن جای کارگر فرسوده با کارگر تازه نفس قرار می‌دهد، به حساب آورد. بنابراین فرسودگی کارگر درست مانند فرسودگی ماشین به حساب می‌آید.

بنابراین هزینه‌های تولید نیروی کار ساده با مخارج زندگی و تولید مثل کارگر برابر می‌باشد. قیمت این هزینه‌های زندگی و تولید مثل، دستمزد را تشکیل می‌دهد و دستمزدی که این‌گونه تعیین شده دستمزد حداقل نامیده می‌شود. [۱۴]

معمولاً این دستمزد حداقل، مانند تعیین قیمت کالاها برحسب هزینه‌های تولید در مورد یک فرد صدق نمی‌کند، بلکه در مورد کل این نوع مطرح است. افرادی از کارگران، [درمیان] میلیون‌ها کارگر به‌اندازه کافی برای زندگی کردن و تولید مثل دریافت نمی‌کنند، ولی دستمزد کل طبقه کارگر در داخل محدوده نوساناتش برابر با این حداقل است. [۱۵]

حال که عام‌ترین قوانین تعیین‌کننده دستمزد و چگونگی تعیین قیمت هر کالای دیگری را دریافتیم می‌توانیم به بررسی مشخص‌تر مسئله مورد بحث خود بپردازیم.



[سرمایه = خرید نیروی کار]

سرمایه مرکب است از مواد اولیه، وسائل کار و انواع وسائل معیشت که برای تولید مواد اولیه جدید، وسائل کار جدید و وسائل معیشت جدید مورد استفاده قرار می‌گیرند. تمام این اجزاء متشکله سرمایه به وسیله کار به وجود آمده و محصول کار هستند، یعنی کار انباشته شده‌اند. پس سرمایه کار انباشته شده‌ای است که به عنوان وسیله برای تولید مجدد به کار می‌رود. این نظر اقتصاددانان است.

یک برده سیاه چیست؟ می‌توان به اشکال گوناگون پاسخ داد، مثلاً انسانی است از نژاد سیاه. یک سیاه، سیاه است و تنها در شرایط معینی تبدیل به برده می‌شود. یک ماشین پنبه ریسسی، ماشینی است برای ریسیدن پنبه و تنها در شرایط معینی تبدیل به سرمایه می‌شود. اگر از این شرایط معین خارج شود، دیگر سرمایه نیست. همانطوری که طلا به خودی خود پول نیست و شکر قیمت شکر نیست. [۱۶]

انسان‌ها در امر تولید نه تنها به روی طبیعت بلکه به روی یکدیگر نیز تأثیر می‌گذارند. انسان‌ها تنها به دلیل اینکه به شکل معینی همکاری می‌کنند و متقابلاً فعالیت‌های خود را مبادله می‌نمایند، قادر به تولید هستند. و به منظور تولید

وارد روابط و مناسبات معینی با یکدیگر می‌شوند و عمل آنها به‌روی طبیعت، یعنی تولید، تنها در درون این روابط و مناسبات اجتماعی انجام می‌پذیرد. مسلماً این روابط اجتماعی که تولیدکننده‌ها را در رابطه با یکدیگر قرار می‌دهد، و این شرایط که آنها در چارچوب آن فعالیت‌های خود را باهم مبادله کرده و در مجموعه عمل تولید شرکت می‌کنند، برحسب خصوصیات و سائل تولید تفاوت می‌کند. با اختراع یک وسیله جدید جنگی مانند سلاح آتشین بالاچار تمام سازمان درونی ارتش تغییر یافت؛ یعنی روابطی که افراد بر مبنای آن ارتش را تشکیل می‌دادند و می‌توانستند به‌مثابه ارتش عمل کنند و همچنین روابط بین ارتش‌های مختلف نیز تغییر نمود.

در نتیجه آن روابط اجتماعی که افراد در چارچوب آنها به‌هم تولید می‌پردازند، یعنی مناسبات تولید اجتماعی، عوض می‌شوند؛ و به‌عبارت دیگر با دگرگونی و رشد و توسعه سائل مادی تولید و نیروهای تولید، تفسیر می‌یابند. مناسبات تولیدی در مجموع خود چیزی را به‌وجود می‌آورند که روابط اجتماعی ویا، جامعه نام می‌گیرد؛ جامعه‌ای که در سطح معینی از رشد تاریخی قرار داشته و با خصوصیت ویژه‌ای از دیگر جوامع متمایز می‌گردد. جامعه کهن، جامعه فئودالی و جامعه بورژوازی اینچنین مجموعه‌ای از مناسبات تولید بوده و هر یک از این مجموعه‌ها مشخص کننده یک مرحله ویژه از رشد تاریخی بشریت می‌باشند. [۱۷]

سرمایه نیز یک رابطه اجتماعی تولید می‌باشد. این یک رابطه بورژوازی تولید، یعنی یک رابطه تولیدی جامعه بورژوازی است. وسائل معیشتی، وسائل کار و مواد اولیه‌ای که سرمایه از آنها تشکیل شده آیا در یک شرایط معین اجتماعی و تحت روابط معین اجتماعی، تولید و انباشته نشده‌اند؟ آیا اینها برای تولید جدید در شرایط اجتماعی معین و تحت روابط معین اجتماعی به‌کار نمی‌روند؟ و آیا

درست همین خصوصیت اجتماعی معین نیست که محصولات مورد لزوم برای یک تولید جدید را تبدیل به سرمایه می‌کند؟ [۱۸]

سرمایه تنها مرکب از وسائل معیشتی، وسائل کار و مواد اولیه، مرکب از محصولات مادی نبوده، بلکه شامل ارزش‌های مبادله نیز می‌باشد. تمام محصولاتی که سرمایه از آن تشکیل می‌شود، کالا می‌باشند. بنابراین سرمایه مقداری محصولات مادی نیست؛ بلکه مقداری کالا، ارزش مبادله و کمیت‌های اجتماعی است.

برای مثال: اگر پنبه را به جای پشم، برنج را به جای گندم، کشتی بخاری را به جای خط آهن بگذاریم؛ به شرط اینکه پنبه و برنج و کشتی بخاری، یعنی جنس سرمایه همان ارزش مبادله، یعنی همان قیمت پشم و قیمت گندم و خط آهن را دارا باشد؛ در چنین حالتی سرمایه تغییر نمی‌کند. جنس سرمایه می‌تواند بدون اینکه سرمایه دچار کوچک‌ترین تغییری گردد، دائماً تغییر کند. ولی اگر هر سرمایه‌ای، مقداری کالا یعنی ارزش مبادله است؛ برعکس، هر مقدار کالا یا ارزش مبادله، سرمایه نیست.

هر مقدار از ارزش مبادله، یک ارزش مبادله است؛ هر ارزش مبادله، منفرداً یک مقدار ارزش مبادله می‌باشد. مثلاً خانه‌ای که ۱۰۰۰ مارک می‌ارزد، یک ارزش مبادله به مبلغ ۱۰۰۰ مارک است. هر تکه کاغذی که یک فنینگ ارزش دارد، مقداری ارزش مبادله به مبلغ صد صدم فنینگ می‌باشد. محصولاتی که را که می‌توان با محصولات دیگر عوض کرد کالا می‌نامند. رابطه معینی را که تحت آن، این کالاها مبادله می‌شوند، ارزش مبادله آنها و یا اگر برحسب پول باشد، قیمت آن می‌نامند. کمیت این محصولات نمی‌تواند در کالا بودنشان، و اینکه دارای ارزش مبادله یا قیمت معین می‌باشند تغییری به وجود آورد. یک درخت هرچقدر بزرگ یا کوچک باشد، یک درخت است. اگر آهن را به اونس [۲۸/۳۵ گرم - م] و یا به تن، با محصولات دیگر مبادله کنیم؛ آیا در خصوصیت کالا بودن

و خصوصیت ارزش مبادله داشتنش تغییر می‌شود؟ خیر! بازهم این آهن یک کالاست که برحسب کمیتش ارزش آن بیشتر یا کمتر و قیمتش بالاتر یا پایین‌تر خواهد بود.

پس چگونه مقناری کالا یا ارزش مبادله به سرمایه تبدیل می‌شود؟ به این خاطر که، این مجموعه کالاها به‌مثابه یک نیروی اجتماعی مستقل، یعنی به‌مثابه نیروی بخشی از جامعه، از طریق مبادله با نیروی کار زنده و بلاواسطه خود را حفظ کرده و رشد می‌کند. وجود طبقه‌ای که چیز دیگری به‌جز قدرت کار کردن را صاحب نیست، شرط ضروری وجود سرمایه است. تنها سلطه کار انباشته شده، انجام پذیرفته و مادیت یافته بر کار بلاواسطه و زنده؛ از کار انباشته شده سرمایه به‌وجود می‌آورد.

واقعیت سرمایه در این امر نیست که جهت تولید مجدد، کار انباشته شده توسط کار زنده به‌مصرف می‌رسد؛ [بلکه] واقعیت آن در این خلاصه می‌شود که کار زنده در خدمت کار [انباشته شده]، به‌مثابه وسیله‌ای برای حفظ و رشد ارزش مبادله خویش، قرار می‌گیرد. [۱۹]

حال ببینیم که در امر تبادل بین سرمایه‌دار و کارگر مزدبگیر چه چیزی اتفاق می‌افتد؟

کارگر در ازای نیروی کارش وسائل معیشتی دریافت می‌کند؛ ولی سرمایه‌دار در مقابل این وسائل معاش، کار و فعالیت تولیدی کارگر و نیروی خلاقه‌ای که نه تنها آنچه که مصرف کرده مجدداً می‌سازد، بلکه به‌کار انباشته شده ارزشی بیشتر از آنچه که در ابتدا داشته می‌دهد، دریافت می‌کند. کارگر از سرمایه‌دار تنها قسمتی از وسائل معیشتی موجود را می‌گیرد. این وسائل معیشتی به‌چه درد او می‌خورد؟ به‌درد مصرف فوری، ولی به‌محض اینکه من این وسائل معیشت را مصرف می‌کنم، اگر از مدت زمانی که این وسائل مرا زنده نگه می‌دارند، به‌منظور تولید وسائل جدید معیشت استفاده ننمایم؛ یعنی اگر در طی مصرف

این وسائل، با کار خود، ارزش‌های جدیدی را به‌جای ارزش‌های مصرف‌شده و از دست رفته به‌وجود نیاورم برای من به‌طرز جبران‌ناپذیری از دست‌رفته‌اند. اما درست همین نیروی فوق‌العاده تولیدمجدد است که کارگر در ازای وسائل معیشت به سرمایه‌دار تسلیم می‌کند. بنابراین به‌خودی خود آنرا از دست داده است.

مثالی را در نظر بگیریم: یک اجاره‌دار زمین به کارگر روزمزدش ۵ قروش نقره در روز می‌دهد. کارگر روزمزد برای این ۵ قروش نقره تمام روز را در روی زمین اجاره‌دار کار کرده و درآمدی برابر ۱۰ قروش برای او تضمین نموده است. اجاره‌دار تنها برابر آنچه را که به کارگر مزدبگیر داده است، دریافت نمی‌کند؛ بلکه دو برابر آنرا می‌ستاند. بنابراین او ۵ قروش نقره‌ای را که به کارگر مزدبگیر داده به‌طرز سودآور و ثمربخشی به کار برده است. در ازای ۵ قروش نقره، کار و نیروی کارگر مزدبگیر را خریده [۲۰]، توسط آنها به‌اندازه دو برابر محصول از زمین به‌دست می‌آورد و ۵ قروش نقره خود را به ۱۰ قروش تبدیل می‌سازد. برعکس مزدبگیر به‌جای نیروی تولیدی خود که ثمرات آنرا به اجاره‌دار واگذار کرده ۵ قروش دریافت می‌کند، که آنرا با وسائل معیشت که کم و بیش به‌سرعت مصرف می‌شوند، مبادله می‌کند. بنابراین ۵ قروش نقره مورد بحث ما به‌دو گونه به‌مصرف رسیده‌اند. برای سرمایه‌دار: به‌نحوی که تولید مجدد می‌کند، چراکه این ۵ قروش با نیروی کاری مبادله می‌شود [۲۱] که ۱۰ قروش تولید کرده است؛ و برای کارگر: به‌نحوی غیرتولیدی، زیرا او این ۵ قروش را با وسائل معاش یعنی وسائلی که برای همیشه از بین رفته‌اند [به‌دنبال مصرف آنها - م]، عوض کرده است و تنها با تکرار مبادله سابق با اجاره‌دار است که کارگر می‌تواند مجدداً آنها را به‌دست آورد [۲۲].

بنابراین سرمایه، مفروض بر کار مزدوری؛ و کار مزدوری، مفروض بر سرمایه می‌باشد. این دو متقابلاً به‌هم وابسته‌اند، این دو متقابلاً یکدیگر را به‌وجود می‌آورند.

آیا کارگر در یک کارخانه پنبه تنها پارچه‌های پنبه‌ای تولید می‌کند؟ خیر! او سرمایه نیز تولید می‌نماید؛ او ارزش‌هایی را به وجود می‌آورد که بر کار او حکمفرمائی خواهند داشت؛ چراکه به وسیله آنها ارزش‌های جدیدی به وجود می‌آیند.

اگر سرمایه تنها با نیروی کار مبادله شود، و اگر تنها کار مزدوری تولید کند، افزایش می‌یابد. نیروی کار مزدبگیر می‌تواند با سرمایه مبادله شود، به شرط اینکه سرمایه را افزایش دهد و نیروئی را که بنده آن است تقویت نماید. بنابراین افزایش سرمایه، افزایش پروتاریا، یعنی افزایش طبقه کارگر است.

بورژواها و اقتصاددان‌های آنها می‌گویند که منافع سرمایه‌دار و کارگر یکی است. در واقع هم همینطور است؛ زیرا اگر سرمایه‌دار شغلی به کارگر ندهد، او به بدبختی کشیده می‌شود و سرمایه نیز اگر به استثمار نیروی کار نپردازد به نابودی می‌گراید و برای استثمار کردن باید آنرا خریداری کند. هرچه سرمایه‌ای که به تولید اختصاص داده شده - یعنی سرمایه تولیدی - سریع‌تر افزایش پیدا کند، به همان اندازه نیز صنایع رونق بیشتری خواهند داشت و هرچقدر بورژوازی ثروتمندتر شود و دادوستدهای او وضعیت بهتری پیدا کند، به همان اندازه نیز سرمایه‌دار احتیاج به کارگران بیشتری خواهد داشت و همانقدر هم کارگر خود را گران‌تر خواهد فروخت.

شرط اجتناب‌ناپذیر برای وضعیتی قابل تحمل برای کارگر، امکان افزایش هرچه سریع‌تر سرمایه تولیدی است.

اما افزایش سرمایه تولیدی به چه معنی است؟ این به معنی افزایش قدرت کار انباشته شده بر روی کار زنده است. به معنی افزایش سلطه بورژوازی بر روی طبقه کارگر است. هنگامی که کار دستمزدی ثروتی بیگانه را که بر او تسلط دارد، قدرتی که دشمن اوست، یعنی سرمایه را می‌آفریند؛ وسائل اشتغال یعنی

وسائل معیشت - به شرطی که او نیز مجدداً به جزئی از سرمایه و به اهرمی که مجدداً با حرکتی سریع آنرا رشد بدهد، بدل گردد - مجدداً به سوی او می آیند.

گفتن اینکه منافع سرمایه و منافع کارگر یکی هستند، تنها بدین معنی

است که سرمایه و کار مزدوری دو جزء یک رابطه واحد می باشند؛ هر کدام

وابسته به دیگری است، همانطوری که رباخوار و مقلس متقابلاً به هم وابسته اند.

کارگر مزدبگیر تازمانی که کارگر مزدبگیر است، سرنوشتاش وابسته

به سرمایه می باشد، اینست آن اشتراک منافع معروف بین کارگر و سرمایه دار.

www.iran-socialists.com

۴

[رابطه معکوس سود و دستمزد]

اگر سرمایه افزایش پیدا کند حجم کار دستمزدی نیز افزایش می‌یابد، تعداد مزدبگیران زیاد می‌شود و در یک کلمه تسلط سرمایه به‌توده وسیع‌تری از افراد گسترش می‌یابد. حتی اگر مساعدترین حالت‌ها را نیز در نظر بگیریم، چنانچه سرمایه تولیدی افزایش یابد، تقاضای کار نیز زیاد می‌شود و بنابراین قیمت کار یعنی دستمزد هم بالا می‌رود.

یک خانه هرچقدر هم کوچک باشد، تا زمانی که خانه‌های اطرافش هم به‌همان اندازه کوچک باشند، به‌تمام آنچه که اجتماعاً از یک خانه انتظار می‌رود پاسخ می‌گوید. ولی اگر در جنب خانه کوچک قصری بنا شود، خانه مذکور به‌صورت یک کلبه درمی‌آید. این خانه کوچک اکنون نمایش‌گر این است که صاحب‌اش نمی‌تواند به‌هیچ‌یک از خواسته‌های خود جامه عمل ببوشاند، حداکثر می‌تواند برای خواسته‌های کوچکی پاسخی مثبت پیدا کند. و هرچقدر هم در جریان تمدن به‌پیش برویم، اگر قصری در کنار آن خانه نسبتاً محقر - به‌اندازه‌ای برابر و یا بیشتر - بالا برود؛ ساکن آن خانه در نگرانی بیشتر، ناراضی‌تر خواهد بود و همیشه خود را درمیان چهاردیواری خانه‌اش سرکوب شده‌تر خواهد یافت.

افزایش محسوس دستمزد ملزم به افزایش سریع سرمایه تولیدی است و افزایش سریع سرمایه تولیدی موجب افزایش سریع ثروت، تجملات، احتیاجات و بهره‌مندی اجتماعی می‌گردد. اگرچه بدین طریق بهره‌مندی کارگر افزایش یافته، رضایتی که اجتماعاً به وجود می‌آورد، در مقابل بهره‌مندی افزایش یافته سرمایه‌دار که کارگر را بدان راهی نیست، و در مقابل درجه رشد جامعه - در مجموع خود - کاهش یافته است. احتیاجات ما و بهره‌مندی ما از جامعه برمی‌خیزند. بنابراین ما آنها را بر مبنای جامعه اندازه‌گیری می‌کنیم و نه بر مبنای وسائل مادی ارضای آنها. و از آنجائی که ماهیت این احتیاجات و بهره‌مندی‌ها اجتماعی است، بنابراین نسبی می‌باشند [۲۳].

معمولاً دستمزدها تنها به وسیله حجم کالائی که می‌توان در عوض آن به دست آورد، تعیین نمی‌شود؛ بلکه دارای جنبه‌های گوناگونی است. آنچه که کارگران قبل از هر چیز دیگری به‌زای نیروی کار خود دریافت می‌کنند، قبل از هر چیز مبلغ معینی پول است. آیا دستمزد تنها به وسیله این مبلغ تعیین می‌شود؟

در قرن شانزدهم به دنبال کشف غنی‌ترین و سهل‌الاستخراج‌ترین معادن در آمریکا، میزان طلا و نقره در گردش اروپا افزایش یافت. به این ترتیب ارزش طلا و نقره در رابطه با کالاهای دیگر سقوط نمود. کارگران به‌زای نیروی کارشان به همان مقدار سابق سکه نقره دریافت می‌کردند. قیمت کار آنها به پول برابر باقی ماند، در حالی که دستمزد آنها کاهش یافته بود؛ زیرا با همان مقدار نقره‌ای که می‌گرفتند، به‌هنگام مبادله مقدار کمتری از کالاهای دیگر را دریافت می‌داشتند. این یکی از شرایطی بود که به افزایش سرمایه و رشد بورژوازی در قرن شانزدهم کمک نمود.

حالت دیگری را در نظر بگیریم: در زمستان سال ۱۸۴۷ به دنبال برداشت بد محصولات کشاورزی قیمت مواد اولیه، یعنی غلات، گوشت، کره و پنیر و غیره

به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. حال اگر کارگران به‌ازای نیروی کار خود همان مبلغ پول سابق را دریافت می‌کردند، آیا دستمزد آنها کاهش نیافته بود؟ چرا بدون شک، زیرا در مقابل همان مقدار پول مقدار کمتری نان و گوشت و غیره دریافت می‌داشتند. در اینجا دستمزد آنها کاهش یافته بود، نه به‌خاطر کاهش یافتن ارزش نقره، بلکه به‌خاطر افزایش یافتن ارزش وسائل معیشتی.

و بالاخره حالت دیگری را فرض کنیم که در آن قیمت کار به‌پول تغییری نکرده، درحالی که قیمت تمام محصولات کشاورزی و صنعتی به‌دنبال استعمال ماشین‌های جدید و سال‌های خوب برداشت محصول و غیره کاهش یافته است. اکنون با همان پول می‌توانند کالای بیشتری بخرند.

بنابراین دستمزد آنها افزایش یافته و این درست به‌این خاطر است که ارزش آن به‌پول تغییری نکرده است. بنابراین قیمت کار به‌پول یعنی دستمزد اسمی با دستمزد واقعی، یعنی با مقدار کالاهائی که در واقع به‌ازای دستمزد داده می‌شوند برابر نیست. پس وقتی که از افزایش یا کاهش دستمزد صحبت می‌کنیم، نباید تنها قیمت کار به‌پول یعنی دستمزد اسمی را در نظر بگیریم.

ولی نه دستمزد اسمی یعنی مبلغ پولی که به‌خاطر آن کارگر خوراک به‌سرمایه‌دار می‌فروشد و نه دستمزد واقعی یعنی مقدار کالائی که کارگر می‌تواند با این پول بخرد، هیچ‌یک بیان‌کننده کلیه جوانب موجود در مقوله دستمزد نیستند.

قبل از هر چیز دستمزد از طریق رابطه‌اش با عایدی یعنی با سود سرمایه‌دار تعیین می‌شود؛ اینرا دستمزد تناسبی یا نسبی می‌گویند.

دستمزد واقعی معرف قیمت کار در رابطه با قیمت کالاهای دیگر است. برعکس دستمزد نسبی بخشی از ارزش‌اش مجدداً تولید شده است که متعلق به کار بلاواسطه می‌باشد و در مقابل آن قسمت دیگری قرار دارد که متعلق کار انباشته یعنی سرمایه است.

قبلاً گفتیم که: «دستمزد عبارت از سهمی شدن کارگر در کالای تولید شده به وسیله او نیست، دستمزد آن قسمتی از کالا است که از قبل وجود داشته و به وسیله آن سرمایه دار مقداری از نیروی کار تولیدی را می خرد.» اما سرمایه دار باید این دستمزد را از طریق قیمت محصول تولید شده توسط کارگر جبران نماید و باید این کار را به نحوی انجام دهد که هنوز معمولاً نسبت به هزینه های تولیدی از پیش پرداخت شده، مازادی داشته باشد. مازادی که آنرا سود می گویند. قیمت فروش کالائی که به وسیله کارگر تولید شده از نقطه نظر سرمایه دار به سه قسمت تقسیم می شود: اول جبران قیمت مواد اولیه ای که قبلاً پرداخته و قیمت فرسودگی دستگاه ها، ماشین آلات و سایر ابزارهای کار که اینها همه از پیش پرداخت شده اند؛ دوم جبران دستمزدی که به وسیله او از پیش پرداخته شده است؛ و سوم مقداری مازاد، یعنی سود سرمایه دار.

روشن است که قسمت اول تنها ارزش های از قبل موجود را جبران می کند، در حالی که چه جبران دستمزد و چه مازادی که سود سرمایه دار را تشکیل می دهد، به طور عمده از ارزش جدیدی که کارگر به وجود آورده و به مواد اولیه اضافه شده است، به دست می آیند. و در این مفهوم می توانیم هم دستمزد و هم سود را به هنگام مقایسه متقابل آنها به مثابه سهمی شدن کارگر در محصول بدانیم [۲۴].

دستمزد واقعی می تواند بدون تغییر بماند، حتی می تواند افزایش پیدا کند، ولی علی رغم این موضوع دستمزد نسبی می تواند کاهش یابد. مثلاً فرض کنیم که قیمت تمام وسائل معیشت به میزان دو سوم و دستمزد روزانه به میزان یک سوم (برای مثال؛ از سه مارک به دو مارک) پائین آمده باشد. هرچند که کارگر با این دو مارک مقادیر بیشتری کالا نسبت به سابق که سه مارک مزد داشت به دست می آورد، ولی دستمزد او در رابطه با عایدی سرمایه دار کاهش یافته است. به سود سرمایه دار (مثلاً صاحب کارخانه) یک مارک اضافه شده است و این بدان معنی است که کارگر بایستی به ازای مقایسه کمتری از ارزش های مبادله

که به او پرداخته می‌شود، بیشتر از گذشته ارزش مبادله تولید کند. به عبارت دیگر قسمتی که به سرمایه تعلق می‌گیرد در مقابل قسمتی که به کار تعلق گرفته، افزایش یافته است. توزیع ثروت اجتماعی بین سرمایه و کار بازهم نابرابری بیشتری پیدا می‌کند؛ و سرمایه‌دار با همان سرمایه برمقایر بیشتری کارفرمائی می‌کند. قدرت طبقه سرمایه‌دار بر طبقه کارگر افزایش می‌یابد و موقعیت اجتماعی او بدتر شده و به‌پله‌ای بازهم پائین‌تر از سرمایه‌دار رانده می‌شود [۲۵].

پس آن قانون عادی‌ای که افزایش و کاهش دستمزد و سود را در رابطه متقابلشان تعیین می‌کند، کدام است؟

این دو در رابطه‌ای معکوس یا یکدیگر قرار دارند. بخشی که به سرمایه‌دار می‌رسد، یعنی سود به‌همان نسبتی افزایش می‌یابد، که متقابلاً بخشی که به کار تعلق می‌گیرد؛ یعنی دستمزد روزانه او، کاهش می‌یابد. و همین‌طور برعکس. به‌همان اندازه که دستمزد کاهش پیدا می‌کند، سود بالا می‌رود و به‌همان اندازه‌ای که دستمزد افزایش پیدا می‌کند، سود پائین می‌آید.

شاید به‌ما ایراد گرفته شود که سرمایه‌دار می‌تواند از طریق مبادله‌ای با صرفه کالاهای خود را با یک سرمایه‌دار دیگر و یا با افزایش تقاضای کالا - چه در رابطه با ایجاد بازارهای جدید و چه به‌دنبال افزایش موقتی احتیاجات بازارهای قدیمی و غیره - نفع ببرد؛ و اینکه نتیجتاً سود سرمایه‌دار می‌تواند به‌ضرر سرمایه‌داران دیگر افزایش یابد، بدون اینکه افزایش یا کاهش در مورد دستمزد یعنی در مورد ارزش مبادله نیروی کار به‌وجود آید؛ و یا اینکه حتی سود سرمایه‌دار می‌تواند به‌دنبال تکامل وسائل کار و به کار گرفتن نیروهای طبیعی به‌طرزی جدید و غیره افزایش یابد.

قبل از هر چیز باید پذیرفت که اگر سود از راه‌های کاملاً متفاوتی به‌دست آمده باشد، بازهم نتیجه یکی است. در واقع سود به‌علت کاهش دستمزد افزایش نیافته، ولی دستمزد به‌علت افزایش سود کاهش یافته است. سرمایه‌دار

با همان مقدار کارِ کارگران مقدار بیشتری از ارزش‌های مبادله به دست آورده است، بدون اینکه به این خاطر پول بیشتری به‌ازاء کار پرداخته باشد. یعنی اینکه نسبت به منفعت خالصی که کار به سرمایه‌دار می‌رساند، پول کمتری به‌ازاء آن پرداخته می‌شود.

به‌علاوه خاطر نشان می‌سازیم که علی‌رغم نوسانات قیمت کالاها، قیمت متوسط هر کالا، یعنی رابطه‌ای که برحسب آن هر کالا با کالاهای دیگر مبادله می‌شود به‌وسیله مخارج تولیدش تعیین می‌گردد.

بنابراین اگر طبقه سرمایه‌دار را در مجموع خود در نظر بگیریم، منفعت‌های فوق‌العاده آنها الزاماً یکدیگر را جبران می‌کنند. تکمیل شدن ماشین‌ها، به‌کار گرفتن نیروهای طبیعی که در خدمت امر تولید می‌باشند، به‌شیوه‌های نوین ایجاد مقدار بیشتری از محصول را در همان مدت زمان و با همان میزان از کار و سرمایه ممکن می‌سازند؛ ولی نمی‌توانند مقدار بیشتری از ارزش‌های مبادله را به‌وجود آورند. به‌عنوان مثال: اگر با استفاده از ماشین نخریسی بتوانیم در عرض یک ساعت دو برابر نخ‌ری را که قبلاً تولید کرده‌ایم، تولید کنیم؛ مثلاً ۱۰۰ لیور در عوض ۵۰ لیور، حال به‌مرور زمان کالائی که در مقابل ۱۰۰ لیور دریافت می‌کنیم، [به‌لحاظ ارزش مبادله] بیشتر از کالائی نخواهد بود که در ازاء ۵۰ لیور تولید کرده‌ایم؛ زیرا مخارج تولید نصف شده و یا اینکه با همان هزینه سابق می‌توانیم دو برابر تولید کنیم. و سرانجام تولید هرچه باشد، سرمایه‌دار یعنی بورژوازی - خواه بورژوازی یک کشور باشد و یا بورژوازی بازار جهانی - منافع خالص حاصل از آنرا بین خود تقسیم می‌کنند. جمع کل این سود خالص در هر شرایطی که باشد چیز دیگری به‌جز مبلغی کم‌وبیش معادل افزایش کار انباشته شده به‌وسیله کار بلاواسطه نمی‌باشد. بنابراین افزایش کل مبلغ فوق به‌نسبت افزایش سرمایه توسط کار یعنی به‌آن اندازه‌ای است که سود نسبت به دستمزد افزایش می‌یابد.

بنابراین اگر در چهارچوب روابط بین سرمایه و کار دستمزدی باقی بمانیم، می‌بینیم که منافع سرمایه و کار دستمزدی در مقابل هم قرار گرفته‌اند | ۲۶ |.

افزایش سریع سرمایه به معنی افزایش سریع سود است. سود تنها هنگامی می‌تواند سریعاً افزایش یابد که دستمزد نسبی با همان سرعت کاهش یابد. بنابراین حتی اگر دستمزد واقعی همراه با دستمزد اسمی که ارزش پولی نیروی کار است، بالا برود؛ دستمزد نسبی می‌تواند کاهش یابد، به شرطی که دستمزد به همان نسبت سود بالا نرود. مثلاً در دوره‌های پررونق داد و ستد اگر دستمزد پنج درصد افزایش یابد، درحالی که سود سی درصد بالا برود، در چنین حالتی دستمزد تناسبی یا نسبی نه تنها افزایش نیافته، بلکه کاهش نیز یافته است.

بنابراین اگرچه با افزایش سریع سرمایه درآمد کارگر نیز افزایش می‌یابد، در مقابل در همین زمان شکاف اجتماعی بین او و سرمایه‌دار عمیق‌تر می‌گردد؛ به عبارت دیگر سلطه سرمایه بر روی کار و وابستگی کار به سرمایه افزایش می‌یابد. گفتن اینکه افزایش سریع سرمایه به نفع کارگر است، تنها بدین معنی است که هرچه کارگر به میزان سریع‌تری به ثروت دیگران بیافزاید، همان قدر هم تکه نانی که سهم اوست، فقط کمی چرب‌تر شده و به همان نسبت هم تعداد کارگرانی که می‌توانند به کار گماشته شوند و یا به وجود آیند زیادتر می‌گردد و همچنین توده بردگانی که در اسارت سرمایه هستند افزایش بیشتری خواهند یافت.

بنابراین دیدیم که:

حتی در شرایطی که برای طبقه کارگر مساعدتر است، افزایش هرچه سریع‌تر سرمایه، هرچقدر هم زندگی مادی کارگر را بهبود بخشد، نمی‌تواند تضاد منافع او و منافع سرمایه‌داران را از بین ببرد. سود و دستمزد باز هم مانند پیش با یکدیگر در رابطه‌ای معکوس می‌باشند.

اگر سرمایه سریعاً افزایش یابد، هرچقدر هم دستمزد بتواند افزایش پیدا کند، سود متقابلاً به‌میزانی غیرمتناسب سریع‌تر از آن افزایش می‌یابد. بدین ترتیب شرایط مادی کارگر بهبود یافته، ولی در مقابل به‌شرایط اجتماعی او لطمه وارد آمده و شکاف اجتماعی‌ای که او را از سرمایه‌دار جدا می‌کند، عمیق‌تر گشته است [۲۷].

و بالاخره گفتن اینکه افزایش هرچه سریع‌تر و ممکن‌تر سرمایه تولیدی، شرایط مساعدتری را برای کار دستمزدی به‌وجود می‌آورد، تنها بدین معنی است که هرچه طبقه کارگر سریع‌تر نیروئی را که دشمن اوست و ثروتی را که با او بیگانه است و بر او حکمروائی می‌کند، افزایش داده و فربه کند؛ به‌همان اندازه هم شرایطی که به‌او اجازه کار درجهت افزایش سرمایه بورژوائی و افزایش قدرت سرمایه را می‌دهد، مساعدتر می‌شود. به‌این ترتیب خرسندی‌اش در این است که خود سازنده آن زنجیری‌های طلائی‌ای است که بورژوازی به‌وسیله آن، او را به‌دنبال خود می‌کشد.



[تقسیم کار، رقابت و دستمزد]

ولی آیا حقیقتاً آنطوری که اقتصاددان‌های بورژوازی ادعا می‌کنند، افزایش سرمایه تولیدی و افزایش دستمزد به‌طور جدائی ناپذیری بهم مربوط هستند؟ ما نباید حرف آنها را بپذیریم. حتی نباید این حرف آنها را که سرمایه هرچه شکوفان‌تر باشد، برده‌اش فربه‌تر می‌شود، باور کرد. بورژوازی خیلی باهوش است و در موافقت با معتقدات پوچ فنودال‌ها که به‌زرق و برق خدمتکاران خود فخر و مباحثات می‌فروختند، خوب محاسبه کرده است. شرایط موجودیت بورژوازی او را وادار به حسابگری می‌نماید. بنابراین باید مسئله زیر را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم:

افزایش سرمایه تولیدی چه تأثیری بر روی دستمزد دارد؟

اگر سرمایه تولیدی جامعه بورژوازی در مجموع خود افزایش پیدا می‌کند، انباشت عمومی‌تری از کار به‌وجود می‌آید، یعنی اینکه به‌تعداد سرمایه‌داران و به‌میزان سرمایه آنها افزوده می‌شود. افزایش تعداد سرمایه‌داران رقابت بین آنها را افزایش می‌دهد. ابعاد درحال افزایش سرمایه‌ها، وسائلی را برای کشیدن ارتش‌های پر قدرت‌تری از کارگران، با ابزارهای جنگی گول‌آساتری، به‌میدان جنگ صنایع ایجاد می‌کند.

یک سرمایه‌دار می‌تواند دیگری را از میدان بیرون رانده و از طریق ارزان فروختن، سرمایه او را به‌سادگی صاحب شود. برای اینکه به‌قیمت ارزان‌تری بفروشد و در ضمن ورشکست هم نشود، باید ارزان‌تر تولید کند؛ یعنی نیروی [بارآور] تولید را هرچه بیشتر افزایش دهد. اما افزایش نیروی تولیدی کار، قبل از هر چیزی با تقسیم کار بیشتر و گسترش استفاده از ماشین در بخش‌های تولید و تکمیل دائمی آن، ممکن می‌باشد. هرچقدر ارتش کارگرانی که کار بین آنها بیشتر تقسیم شده باشد و هرچقدر استفاده از ماشین در مقیاس غول‌آسایی انجام بگیرد، به‌همان اندازه هم هزینه‌های تولید به‌تناسب کاهش یافته و کار ثمربخش‌تر می‌گردد.

بنابراین بین سرمایه‌داران مسابقه‌ای عمومی به‌منظور افزایش ماشین‌آلات و تقسیم کار و بهبود بهره‌برداری از آنها در مقیاسی هرچه وسیع‌تر به‌وجود می‌آید [۲۸].

حال اگر سرمایه‌داری با یک تقسیم کار گسترده‌تر، با استعمال و تکمیل ماشین‌های نو و با استفاده ثمربخش‌تر و وسیع‌تر از نیروهای طبیعی، نحوه تولید [را به‌گونه‌ای سازمان داد که] نسبت به رقابیش، در ازاء مقدار مساوی کار یا کار انباشته شده به‌میزان بیشتری از محصول و کالا دست پیدا کرد؛ یعنی اگر به‌عنوان مثال در مدت زمان معینی از کار که رقباى او نیم ذرع پارچه تولید می‌کنند، او بتواند یک ذرع تولید نماید، چگونه رفتار خواهد نمود؟

او همچنان می‌تواند نیم ذرع پارچه را به‌قیمت قبلی بازار بفروشد، اما این وسیله‌ای برای از بین بردن رقیب و افزایش فروش نمی‌گردد. ولی به‌همان اندازه‌ای که تولید او گسترش یافته، احتیاج او به‌فروش نیز افزایش پیدا کرده است. وسائل تولیدی قوی‌تر و پرخرج‌تری که او به‌کار انداخته، این توانائی و امکان را به‌او می‌دهد که کالاهایش را ارزن‌تر بفروشد؛ ولی [واقعیت این است که افزایش نیروی بارآور تولید] در عین حال سرمایه‌دار [مفروض] را مجبور می‌کند،

کالای بیشتری بفروشد و بازاری را که [می‌بایست] برای کالاهایش به‌طور غیرقابل مقایسه‌ای وسیع‌تر باشد، به‌تصرف درآورد. در نتیجه سرمایه‌دار مورد بحث ما نیم ذرع پارچه را ارزن‌تر از رقبایش خواهد فروخت.

اما این سرمایه‌دار تمام یک ذرع پارچه را به‌همان قیمتی که رقبایش نیم ذرع را می‌فروشند، به‌فروش نخواهد رساند؛ هرچند که هزینه تولید تمام یک ذرع پارچه برای او بیش از هزینه تولید نیم ذرع دیگران نباشد. چراکه در غیراینصورت نفع فوق‌العاده‌ای نمی‌برد و تنها هزینه تولید را به‌دست می‌آورد. در چنین حالتی درآمد بیشتر احتمالی او تنها ناشی از به‌گردش انداختن سرمایه‌ای افزون‌تر خواهد بود، نه اینکه او بیشتر از دیگران ارزش سرمایه خود را [از طریق تصاحب درصد بالاتری از سود] افزایش داده است. به‌علاوه اگر قیمت کالاهایش را تنها چند درصد پائین‌تر از قیمت کالای رقبا تعیین کند، به‌هدف خود خواهد رسید. [بدین ترتیب] او [در مقایسه با دیگر تولیدکنندگان] با فروش کالا به‌قیمتی کمتر از هزینه تولید، رقبایش را از میدان خارج می‌کند و لاقبل بخشی از بازار را از دستشان بیرون می‌آورد. و سرانجام خاطر نشان می‌سازیم برحسب اینکه فروش یک کالا در فصل مساعد یا نامساعدی برای صنایع انجام گیرد، قیمت رایج آن در بازار همیشه بالاتر و یا پائین‌تر از هزینه‌های تولید قرار خواهد گرفت. برحسب اینکه قیمت پارچه در بازار بالاتر یا پائین‌تر از هزینه‌های تولیدی معمولی (نسبت به گذشته) باشد، برای سرمایه‌داری که وسائل جدیدتر و ثمربخش‌تر تولیدی را به‌کار برد، نسبتی که او در بالای هزینه‌های تولیدی واقعی به‌فروش می‌رساند، تغییر می‌کند.

ولی عمر این امتیاز سرمایه‌دار مورد بحث طولانی نیست. سایر سرمایه‌داران رقیب نیز شروع به‌استفاده از همان ماشین‌ها و همان تقسیم‌کار می‌کنند و این کار را در همان مقیاس یا مقیاس بزرگ‌تری انجام می‌دهند. و به‌این ترتیب استفاده از تقسیم‌کار و ماشین‌های جدید رایج می‌گردد؛ تا جایی که قیمت پارچه

نه تنها پائین‌تر از هزینه‌های تولید سابق، بلکه پائین‌تر از هزینه‌های تولید جدید نیز قرار می‌گیرد.

بنابراین سرمایه‌داران نسبت به هم در همان شرایطی قرار می‌گیرند که قبلاً از رواج وسائل جدید تولیدی در آن قرار داشتند و حال اگر با این وسائل بتوانند دو برابر محصول گذشته را به قیمت واحدی به بازار ببرند در عوض مجبورند این محصول دو برابر را به قیمتی پائین‌تر از قیمت قبلی بفروشند. بر مبنای این هزینه‌های تولید، مجدداً بازی از سر گرفته می‌شود: تقسیم بیشتر کار، ماشین بیشتر، مقیاس بزرگ‌تر بهره‌برداری از تقسیم کار و ماشین‌آلات، و در قبال این نتایج، باز هم رقابت همان عکس‌العمل‌ها را به وجود می‌آورد [۲۹]. بنابراین می‌بینیم که شیوه تولید و وسائل تولید دائماً دگرگون شده و تحولی انقلابی می‌یابند. می‌بینیم که تقسیم کار ضرورتاً سبب تقسیم کار بیشتر و استفاده از ماشین موجب استفاده بیشتر از آن گشته و یک کار در مقیاس وسیع، کار در مقیاس وسیع‌تری را به همراه می‌آورد.

و این است آن قانونی که تولید بورژوازی را دائماً خارج از مسیر قدیمی خود قرار داده و سرمایه را مجبور می‌کند تا باز هم بیشتر نیروهای تولیدی کار را گسترش دهد. زیرا سرمایه یک‌بار این نیروها را گسترش داده بود این قانونی است که به او هیچ مهلتی نداده و دائماً به او می‌گوید: به‌ییش! به‌ییش!

این قانون چیزی نیست مگر آن قانونی که در محدوده نوسانات دوره‌های تجاری ضرورتاً قیمت یک کالا را به سمت هزینه‌های تولیدش سوق می‌دهد. هر چند هم وسائل تولیدی که یک سرمایه‌دار به کار می‌برد پر قدرت باشد؛ رقابت، این وسائل تولید را در سطح عمومی رواج خواهد داد و از لحظه رواج، تنها امتیاز بارآوری بیشتر سرمایه در این است که اکنون باید به همان قیمت سابق ۱۰، ۲۰ و یا ۱۰۰ برابر گذشته، کالا به بازار عرضه کند، ولی سرمایه‌دار باید هزار بار بیشتر

بفروشد تا با حجم بیشتر محصولاتی که بفروش می‌رساند، پائین بودن قیمت فروش را جبران کند.

اکنون یک فروش بیشتر نه تنها برای به دست آوردن سود بیشتر بلکه برای جبران هزینه‌های تولید هم لازم است. در چنین شرایطی خود وسیله تولید نیز همانطوری که دیدیم گران‌تر می‌شود، زیرا فروش در مقیاس وسیع نه تنها به مسئله مرگ و زندگی سرمایه‌دار بلکه به مسئله مرگ و زندگی رقبای او نیز تبدیل شده است. به همین جهت به همان اندازه که وسائل تولید کشف شده ثمربخش‌تر باشند، مبارزه سابق هم شدیدتر از سر گرفته می‌شود. و در نتیجه تقسیم کار و استفاده از ماشین‌آلات به گسترش هر روز بیشتر خود در مقیاس دائماً بزرگ‌تری ادامه خواهند داد.

بنابراین قدرت وسائل تولید به کار رفته هر چه باشد، به هر حال رقابت کوشش می‌کند تا ثمرات طلائی این قدرت را برای سرمایه ربوده و قیمت کالا را به سطح هزینه‌های تولید برساند.

تأثر رقابت آنچنان است که حتی الامکان می‌بایست ارزان‌تر تولید نمود؛ یعنی تا آنجا که [سرمایه‌دار] می‌تواند [باید] با [زمان] کار مساوی بیشتر تولید کند. [بدین سان] تولید ارزان‌تر، ارائه حجمی بیشتر و روزافزون از محصولات، در آراء قیمتی واحد؛ به صورت یک قانون بی‌رحم و اجتناب ناپذیر درمی‌آید. به این ترتیب سرمایه‌دار با کوشش‌های خود چیز دیگری جز اجبار تولید بیشتر در مدت زمانی برابر از کار و به عبارت دیگر هیچ چیزی به جز شرایط سخت‌تری برای بالا بردن ارزش سرمایه خویش به دست نیاورده است [۳۰]. در حالی که رقابت بدون لحظه‌ای توقف او را با قانون مخارج تولید خویش تعقیب می‌کند و هر سلاخی که وی علیه رقبای خود می‌سازد، علیه خود او برمی‌گردد، سرمایه‌دار به طور مداوم می‌کوشد بر رقابت چیره گردد و دائماً ماشین‌های نو و تقسیم کار نوینی را به جای ماشین‌های کهنه و تقسیم کار کهن قرار دهد و در این امر منتظر نمی‌شود

تا ماشین‌های جدید او به دنبال رقابت، کهنه شوند. ماشین‌ها و تقسیم کار جدید اگرچه گران‌تر بوده و مخارج بیشتری را موجب می‌شوند، ولی در مقابل می‌توانند به قیمت ارزان‌تری کالا تولید کنند.

اگر این هیجان تب‌الود را در زمان واحدی در سرتاسر بازار جهانی بنگریم خواهیم دید که چگونه نتیجه افزایش، انباشت و تمرکز سرمایه، یک تقسیم کار دائمی است که خودش را در هم می‌شکند و هر روز در مقیاس عظیم‌تری ماشین‌های نوینی را به کار می‌گیرد و ماشین‌های کهنه را تکمیل می‌کند. حالی به پیشیم که این اوضاع که نسبت به افزایش سرمایه تولیدی جدائی‌ناپذیر است، چگونه بر روی دستمزد اثر می‌گذارد.

تقسیم کار بزرگ‌تر، به یک کارگر توانائی آنرا می‌دهد تا کار ۵، ۱۰، ۲۰ کارگر را انجام دهد. در نتیجه، این تقسیم کار رقابت بین کارگران را ۵، ۱۰، ۲۰ برابر افزایش خواهد داد. کارگران از طریق فروش ارزان‌تر خویش نسبت به دیگری با هم به رقابت برخوانند خواست، به همان اندازه‌ای که یک کارگر کار ۵، ۱۰، ۲۰ کارگر را انجام می‌دهد و تقسیم کاری که به وسیله سرمایه به وجود آمده دائماً افزایش می‌یابد، کارگران مجبور به این‌گونه رقابت‌ها می‌شوند. به علاوه به همان اندازه‌ای که تقسیم کار افزایش می‌یابد، کار ساده‌تر شده و مهارت مخصوص کارگر نیز ارزش خود را از دست می‌دهد، او تبدیل به یک نیروی تولیدی ساده می‌شود، که در جریان کار حرکاتی یک‌نواخت انجام می‌دهد و احتیاجی به اینکه هیچ‌گونه فشار بدنی یا فکری به خود وارد نماید، نخواهد داشت. [از اینرو] کار او برای همه قابل دسترسی و انجام است. بنابراین از هر سمتی رقبا به طرفش سرازیر می‌شوند؛ و به علاوه یادآور می‌شویم که هر چقدر کار ساده‌تر باشد، آسان‌تر هم آموخته می‌شود و هر چقدر هم مخارج تولیدی کمتری برای آموختن لازم باشد، همان قدر هم دستمزد پائین می‌آید؛ زیرا دستمزد هم مانند قیمت هر کالای دیگری بر مبنای مخارج تولید، تعیین می‌شود.

بنابراین به همان اندازه‌ای که کار خسته‌کننده شده و ایجاد خرسندی نمی‌نماید، به همان اندازه نیز رقابت افزایش یافته و دستمزد نیز کاهش می‌یابد. کارگر می‌کوشد حجم دستمزد خود را با کار کردن بیشتر چه از لحاظ ساعات کار و چه از لحاظ تولید بیشتر در یک ساعت کار حفظ کند. او تحت فشار احتیاج، اثرات نامیمون این تقسیم‌کار را [برای خویش] وخیم‌تر می‌سازد. نتیجه اینکه: هرچه بیشتر کار می‌کند دستمزد کمتری می‌گیرد. دلیل این امر بسیار ساده است: به همان اندازه‌ای که او با رفقای کارش رقابت می‌کند، به همان اندازه هم این رفقا را به رقابتی تبدیل خواهد ساخت که با همان شرایط بدی که او خود را عرضه می‌دارد، خویش را عرضه می‌دارند. زیرا در تحلیل آخر با خودش به‌مثابه عضو از طبقه کارگر، رقابت می‌کند [۳۱].

ماشین‌ها نیز همین نتایج را در مقیاس وسیع‌تری به‌بار می‌آورند؛ زیرا کارگران بی‌مهارت را به‌جای کارگران ماهر، زن را به‌جای مرد و بچه‌ها را به‌جای بزرگسالان قرار می‌دهند. به‌رروی، هر جایی که برای بار اول ماشین به‌کار می‌افتد توده‌های عظیمی از کارگران به‌خاک سیاه نشانده می‌شوند؛ درحالی‌که اگر ماشین‌ها بهتر شوند و تکمیل گردند و با ماشین‌های پربازده‌تری تعویض شوند، موجب برکناری گروه‌های کوچک‌تری از کارگران خواهند گشت. تا اینجا در خطوط کلی، صحنه جنگ صنعتی بین سرمایه‌داران را ترسیم کرده‌ایم. خصوصیت ویژه این جنگ در این است که امکان پیروزی در نبردهای آن با فراخواندن ارتش‌های نوینی از کارگران کمتر از حالتی است که آنها را برکنار سازند. فرماندهان یعنی سرمایه‌داران در برکنار کردن تعداد هرچه بیشتر سرباز از صنایع، باهم به‌مسابقه می‌پردازند.

اقتصاددانان برایمان به‌داستانسرای پوداخته و می‌گویند، کارگرانی که به‌علت وجود ماشین به‌صورت زائد درآمده‌اند، در بخش‌های جدید صنعت کار پیدا خواهند کرد.

ولی آنها جرأت ندارند مستقیماً از تز پناه یافتن کارگران برکنار شده در بخش‌های جدید کار، دفاع کنند. [چراکه] واقعیت با صدای بلندی علیه این دروغ فریاد می‌کشد. آنها تنها به بیان این موضوع اکتفا می‌کنند که برای بخش‌های دیگری از طبقه کارگر (مثلاً برای بخشی که از کارگران نسل جوان تشکیل می‌شوند و آماده ورود به بخش‌های ویران شده صنایع هستند) مشاغل جدید به وجود خواهد آمد [۳۲]. روشن است که این موضوع، دلخوشی بزرگی برای کارگران اخراج شده است. [اما] آقایان سرمایه‌داران هیچ‌گاه دچار کمبود گوشت و خون تازه برای بهره‌کشی نخواهند بود. [بدین ترتیب، روند شتاب‌یابنده تقسیم کار، استفاده روزافزون از ماشین‌آلات و رقابت] وظیفه دهن کردن کشته‌های خویش را به مرده‌ها وامی‌گذارد؛ و این مقابله‌ای است که بورژواها بیشتر به خودشان اختصاص می‌دهند تا به کارگران.

اگر همه طبقه مزدگیران به وسیله ماشین نابود بشوند برای سرمایه چه چیز وحشتناکی خواهد بود. زیرا سرمایه بدون کار دستمزدی، دیگر سرمایه نخواهد بود.

ولی فرض کنیم کارگرانی که ماشین‌ها مستقیماً از کار برکنارشان کرده‌اند، به همراه تمام آن گروه‌هایی از نسل جوان که در انتظار پذیرفته شدن در بخش‌های [تازه] هستند، کار جدید پیدا کنند. ولی آیا شما قبول خواهید کرد دستمزدی که به‌ازاء این کار [جدید] پرداخت می‌شود، همانند دستمزدی است که به‌ازاء کار از دست رفته قبلی داده خواهد شد. چنین چیزی با تمام قوانین اقتصاد در تضادی [انکارناپذیر] قرار دارد. دیدیم که چگونه صنعت جدید تمایل دارد تا به جای یک کار مرکب و پیچیده، کار ساده‌ای که [به لحاظ پیچیدگی] در سطح پائین‌تری است، قرار دهد. بنابراین توده کارگرانی که به وسیله ماشین از بخشی از صنایع اخراج شده‌اند؛ چگونه می‌توانند در بخش‌های دیگر، حتی با دستمزدی بدتر و در سطح پائین‌تر، پناه بیابند؟

بعضی‌ها کارگران را که در ساختن خود ماشین‌ها کار می‌کنند استثناء قلمداد می‌کنند. [آنها چنین اظهار می‌دارند که:] به محض اینکه در صنعت، ماشین‌های بیشتری تقاضا و مصرف شوند، ماشین‌ها و بنابراین ساختن ماشین‌ها و همین‌طور هم اشتغال کارگرانی که در ساختن ماشین کار می‌کنند، به‌ناچار باید افزایش یابد؛ [چراکه] کارگرانی که در این بخش از صنعت کار می‌کنند، کارگران ماهر و یا بهتر بگوییم متخصص هستند. [اما حقیقت این است که] از سال ۱۸۴۰ این استدلال که قبلاً تنها نیمی از آن درست بود، از هر جهت اعتبارش را از دست داده است. زیرا برای ساختن ماشین هر روز به‌طور عمیم یافته‌تری، کم‌وبیش مانند ساختن نخ پنبه، از ماشین استفاده می‌شود. و [به‌واسطه تقسیم کار دائم‌الترازد و استفاده از ماشین‌های جدید] کارگرانی که در کارخانه‌های ماشین‌سازی به کار مشغول هستند، بیشتر جای ماشین‌های کاملاً ناقص را در مقابل ماشین‌های کاملاً تکمیل شده می‌گیرند [۳۳].

ولی به‌جای مردی که توسط ماشین برکنار شده آیا در کارخانه سه بچه و یک زن به کار گرفته می‌شوند؟ مگر دستمزد مرد نمی‌بایستی برای یک زن و سه بچه کافی باشد؟ مگر حداقل دستمزد نمی‌بایستی برای بقای نسل [کارگران] و افزایش آن کافی باشد؟ پس این نظریه که اینچنین برای بورژواها گرانقدر است، چه چیزی را ثابت می‌کند؟ این مطلب جز اینکه هم‌اکنون هر کارگری می‌بایست برای تأمین خانواده چهار نفره خویش چهار برابر گذشته کار کند، چیزی را به اثبات نمی‌رساند.

خلاصه می‌کنم: هرچه سرمایه تولیدی بیشتر افزایش یابد، به همان اندازه هم تقسیم‌کار و استعمال ماشین‌آلات گسترش می‌یابد [۳۴]. و هرچه تقسیم‌کار و استفاده از ماشین توسعه بیشتری پیدا کند، همانقدر هم رقابت بین کارگران افزایش پیدا کرده و به همان اندازه هم دستمزد آنها کاهش خواهد یافت.

به علاوه طبقه کارگر از میان بالاترین اقشار نیز [گروه‌هایی را] به درون خود می‌کشد. توده‌های از صاحبان صنایع کوچک و افرادی که با بهره‌های کم زندگی می‌کردند، سرانجام جزئی از طبقه کارگر خواهند شد. این افراد چیزی ضرورتاً از بلند کردن بازوان خویش در کنار بازوان کارگران ندارند. بدین طریق جنگل بازوان افراشته‌ای که با التماس و زاری طالب کار می‌باشند، هرروز انبوه‌تر شده و خود بازوان نیز لاغرتر می‌گردند.

موضوع کاهش سرمایه در جنگلی که یکی از اولین شرایط آن [بقای] تولید در مقیاس هرروز وسیع‌تر است، یعنی اینکه بایستی صاحب صنایع بزرگ بود و نه کوچک، به خودی خود قابل فهم است [۳۵].

مسئله [دیگر] اینکه حجم و تعداد سرمایه‌ها و [همچنین] رشد آنها، به همان اندازه‌ای که [گسترش می‌یابند و] افزایش پیدا می‌کنند، بهره سرمایه [را نیز] کاهش می‌دهند. و بنابراین کسی که با بهره‌های کوچک زندگی می‌کرد، حالا دیگر نمی‌تواند با این بهره به زندگی خود ادامه دهد. وی اکنون بایستی به کار صنعتی بپردازد و بدین ترتیب به بزرگ شدن صفوف صاحبان صنایع کوچک یعنی کسانی که در آینده تبدیل به پرولتر خواهند شد، کمک نماید. این مسئله دیگر احتیاج به توضیح ندارد [۳۶].

و بالاخره به همان میزانی که سرمایه‌داران به خاطر حرکتی که تاکنون تصویرش کرده‌ایم؛ مجبور به بهره‌برداری از وسائل تولید عظیم موجود در مقیاسی بزرگ‌تر هستند، به همین دلیل نیز مجبورند تا تمام اهرم‌های اعتباری را به حرکت درآورند [۳۷] و به همان اندازه هم زمین‌لرزه‌های صنعتی، یعنی بحران‌ها (که در طی آن جهان تجارت تنها با قربانی کردن بخشی از ثروت و محصولات و حتی نیروهای تولیدی خود در پای خدایان خشمگین می‌تواند خود را حفظ کند) نیز افزایش می‌یابد، و چون به همان نسبتی که حجم تولید (یعنی احتیاج

به بازارهای وسیع) بیشتر می‌شود، بازار جهانی نیز تنگ‌تر شده و بازارهای جدید بهره‌برداری کمیاب‌تر می‌شوند! در نتیجه این بحران‌ها مکررتر و حادث‌تر می‌گردند. زیرا هر بحران قبلی سبب شده که تجارت جهانی آن بازاری را که تاکنون تسخیر نکرده بود و یا به‌طور سطحی از آن بهره‌برداری می‌کرد، به‌تصرف خود درآورد [۲۸]. ولی حیات سرمایه تنها وابسته به کار نیست زیرا سرمایه‌اربابی است هم بربر و هم عظیم‌الشان، که اجساد بردگانی که در قتل‌عام بحران‌ها از میان رفته‌اند با خود به اعماق می‌کشاند.

بنابراین ما می‌بینیم که اگر سرمایه رشد کند رقابت کارگران هم به‌طرز سریع‌تری که اصلاً با آن قابل مقایسه نیست افزایش می‌یابد، یعنی اینکه میزان اشتغال و وسائل معاش طبقه کارگر همیشه به‌طور نسبی کاهش می‌یابند. به عبارت دیگر افزایش سریع سرمایه بهترین شرایط برای [بقای] کار دستمزدی است.

www.iran-socialists.com

یادداشت‌ها

۱| این بک مقوله اساسی در تئوری مارکستی است: روابط و تصادمات بین طبقات هر جامعه طبقاتی بر پایه مواضع اقتصادی هر یک از آن طبقات قرار دارد. مثلاً روابط اقتصادی بین طبقه سرمایه‌دار (صاحبان وسائل تولید) و طبقه پرولتاریا پایه و اساس مبارزات طبقاتی را در جامعه جدید بورژوازی تشکیل می‌دهند.

۲| انقلابات ۲۴ - ۲۳ فوریه ۱۸۴۸ در پاریس؛ ۱۳ مارس در وین و ۱۸ مارس در

برلین.

۳| همان‌طور که انگلس در مقدمه خود توضیح می‌دهد انتشار این نوشته پس از مدتی متوقف می‌شود. علت امر حادث شدن وقایع سیاسی بود که در ماه مه ۱۸۴۹ منجر به قطع انتشار «نوبه راینشسه زایتونگ» گردید، (مجله‌ای که مارکس سردبیر آن بود). بدین ترتیب ادامه این مقالات دیگر امکان نیافت. از طرف دیگر دست‌نویس بقیه این نوشته کارل مارکس در میان نوشته‌های او پیدا نشد. و بدین ترتیب از سه فصلی که در نظر گرفته شده بودند مارکس تنها اولین فصل آنرا به رشته تحریر درآورد. در مورد فصل دوم تنها اشاراتی در این جزوه وجود دارد و فصل سوم اصلاً موجود نیست.

۴| تمایز بین کار و نیروی کار بک نکته اساسی تئوری مارکس در مورد دستمزد و ارزش اضافی است. این تمایز پایه توضیحات علمی مارکس در مورد تعیین دستمزد و ماهیت استثمار سرمایه‌داری است. نیروی کار، توانایی انجام کار بوده و به‌میزانی که دائماً تجدید تولید می‌شود به کارگر امکان می‌دهد که کار مشخصی را انجام دهد. روش است که این کار مشخص (یک قطعه ماشین، یک میز، و...) با توانایی انجام کار و یا نیروی کار (انرژی عضلانی و یا قدرت مغزی) که کارگر قبل از به‌مصرف رساندن آن در یک کار مشخص صاحب‌اش می‌باشد، کاملاً متفاوت است.

[۵] تجزیه و تحلیلی که مارکس در اینجا از نیروی کار و دستمزد به عمل می آورد به او امکان می دهد در مورد چگونگی درک آنچه که در اصطلاح امروزی سرمایه گذاری نامیده می شود نکته ای جالب را تشخیص دهد. به نظر مارکس نیز مانند اقتصاددانان کلاسیک، سرمایه دار سرمایه خود را در تأسیسات تولیدی، مواد اولیه، وسایل کار و خرید نیروی کار سرمایه گذاری می کند. بدیهی است که قرار دادن نیروی کار در مغولت سرمایه گذاری از لحاظ علمی دقیق است.

[۶] این است معنی از خودبیگانگی کارگر در جامعه سرمایه داری و این است معنی «کار بیگانه». مارکس در دست نوشته های اقتصادی فلسفی خود در سال ۱۸۴۴ نوشته بود: «محصول کار را از کارگر گرفتند تنها بدین معنی نیست که کار او تبدیل به یک شیء و یک موجودیت خارجی می شود، بلکه بدین معنی است که این شیء خارج از او و مستقل و بیگانه از او، همانند یک نیروی مستقل در برابر او وجود دارد و حیاتی را که کارگر به شیء داده بیگانه و دشمن تلقی می کند». «حال سلب مالکیت از کار دربرگیرنده چه چیزی است؟ قبل از هر چیز در اینکه کار خارج از کارگر باقی می ماند، یعنی متعلق به وجود او نیست و اینکه کارگر در کار خود خویش را تأیید نکرده، بلکه نفی می کند. خود را خشنود احساس نکرده بلکه ناراضی است. او هیچ گونه انرژی مادی و معنوی ای را آزادانه به کار نمی برد، بلکه جسم خود را می کشد و روح خود را ویران می سازد. بنابراین کارگر تنها خارج از کار احساس می کند که با خویش است و در کار، بیگانه از خویش. همانطوری که در خانه خود هنگامی که کار نمی کند تنهاست و هنگامی که کار می کند تنها نیست. کار او داوطلبی نیست بلکه جبری است. این کار اجباری است. بنابراین کار او برای ارضای احتیاجاتش نیست بلکه وسیله ای است برای ارضای احتیاجاتی که خارج از او وجود دارد». پس، بنابراین کاری که با آن یک کارگر از خودبیگانگی می شود به معنی قربانی نمودن و از بین بردن زندگی خویش است و فعالیتش به او متعلق نیست بلکه به دیگری تعلق دارد. «نتیجه اینکه انسان (زحمتکش) احساس می کند تنها در نقش های حیوانی خود آزاد است؟ در خوردن، آشامیدن، تولید مثل... و اینکه در نقش های انسانی

خود، خویش را فقط یک حیوان احساس می‌کند؛ حیوانی، انسانی می‌شود و انسانی، حیوانی.»

[۷] در اینجا «آزادی» کارگر مزدبگیر در مقابل آن بندگی‌ای قرار دارد که وی تحت سلطه سرمایه عملاً بدان دچار است. این تضاد بین روابط اقتصادی استثمار طبقه کارگر به وسیله طبقه سرمایه‌داران و نظام صوری فضائی که کار دستمزدی را یک کار «آزاد» می‌داند، هسته اساسی انتقاد مارکستی را از دموکراسی لیبرالی تشکیل می‌دهد.

[۸] خوب است توجه داشته باشیم که مارکس در تمام این جزوه استدلال‌های خود را بر فرض یک سیستم رقابتی بنا می‌نهد. این شرایط در زمان او غالب بود و از لحاظ تاریخی تا پایان قرن نوزدهم ادامه داشت. از اینرو توجه خواننده را جلب می‌کنیم که اگر در این مورد یا موارد دیگر برخی از پدیده‌های اقتصادی سرمایه‌داری امروز به شکل دیگری بروز می‌یابد که با شکل تشریح شده در اینجا تفاوت دارند، باید به تغییرات مهمی که با پیدایش انحصارات و تمرکزات بزرگ اقتصادی و مالی ظاهر شده‌اند، توجه نمود. مثلاً بحران اقتصادی سال ۱۹۵۷ نشان داد که حتی در دوران اوج تولید حجیم و فول‌آسا، قیمت‌ها به ثبات گرایش داشته و یا به طور ناچیزی کاهش می‌یابند و حتی در برخی موارد بالا نیز می‌روند. این پدیده و پدیده‌های شبیه که ظاهراً غیر منطقی به نظر می‌رسند در تحلیل آخر با بسط انحصارات در سیستم اقتصادی قابل توجه می‌باشند. یک شرکت انحصاری برخلاف مؤسسه‌هایی که در شرایط رقابت فعالیت می‌کردند، می‌تواند از طریق کاهش تولید بر روی قیمت‌ها اثر بگذارد.

[۹] این یک نکته فوق‌العاده مهم تئوری اقتصادی است. در اینجا مارکس از نقطه نظر اقتصاددانان کلاسیک طرفداری می‌کند. طبق این نقطه نظر آنچه که مارکس «پیش پا افتادگی» قانون عرضه و تقاضا نامیده تنها می‌تواند نوسانات قیمت را توضیح دهد. نوساناتی که بدون وجود تئوری هزینه‌ها (که بر مبنای سنجش ارزش کالاها نسبت به عامل کار نباشد) غیر قابل فهم خواهد بود. مخارج تولید نقطه‌ای است که قیمت در حول آن نوسان می‌کند؛ همانطور که درجه حرارت (+۱ و -۲ و غیره) اگر به نقطه صفر عطف نشده باشد، بی‌معنی خواهد بود. تئوری‌های اقتصادی امروزی مدتی است که تئوری مخارج تولید

ریکاردو (Ricardo) را که مارکس آنرا رشد و توسعه داد رها ساخته و به توضیحاتی پناه برده‌اند که فنانگ کننده نمی‌باشند. این توضیحات بر مبنای مقولات روانی و ذهنی مانند «سود مندی نهائی» قرار دارند. طبق این نظریه به جای معیارهای عینی مخارج تولید، معیار ذهنی ارزش گذاری کالا بر حسب سلیقه‌ها و نمایلات ذهنی یک شخص قرار می‌گیرد. به این ترتیب ارزش کالا ناشی از درجه لذتی است که مصرف کالا به وجود می‌آورد.

[۱۰] در اینجا هم مانند آنچه که در قبل گفتیم باید متوجه بود که چنین شکلی از حرکت سرمایه تنها در شرایط رقابت کامل انجام می‌گیرد، یعنی هنگامی که تحرک کامل سرمایه، نیروی کار و غیره مفروض باشد. ولی گفتیم که واقعیت اقتصاد بورژوازی جدید به میزان زیادی از شرایط فوق دور شده است؛ (رجوع شود به «امپریالیسم») نوشته لینن - مترجم). در واقع با پیدایش انحصارات، ایجاد مؤسسات جدید در یک بخش از صنایع آنطوری که در اینجا آمده، دیگر کار آسانی نیست. در نتیجه تمام آن عواقبی را نیز که در یک اقتصاد مبتنی بر رقابت کامل منظور می‌شود، به‌بار نخواهد آورد. امروزه قیمت‌ها به خاطر قدرت مؤثری که انحصارگر در تعیین آنها دارد، می‌تواند ثابت بماند (و با کاهش نیابند). برعکس در حالت اقتصاد رقابت آزاد قیمت یک کالا به وسیله مؤسسات بیشمار موجود تعیین می‌شود، مؤسساتی که تولید هر یک از آنها نمی‌تواند به تنهایی روی قیمتی که در بازار به وجود می‌آید، اثر بگذارد.

[۱۱] در شرایط رقابت آزاد تعیین قیمت کالاها از طریق مجموعه حرکت تولید و گردش کالا توضیح داده می‌شود. در این مجموعه، حرکت قیمت‌ها بر حسب مراحل متناوب اینچنین حرکتی (دوره‌ای) گاه به بالا و گاه به پایین رانده می‌شوند. به عبارت دیگر تشکیل قیمت بر پایه هزینه‌های تولید، ولی از مجرای مکانیسم رقابت تحقق می‌پذیرد. مارکس به تفصیل در بزرگ‌ترین اثر خود «سرمایه» توضیح می‌دهد که قیمت‌های فروش کالا به‌گردد «قیمت‌های تولید» در نوسان‌اند. (هزینه‌های تولید - سود متوسط).

[۱۲] همانطوری که انگلس در مقدمه یادآور می‌شود، اگر مارکس این جزوه را به‌جای اینکه در سال ۱۸۴۹ بنویسد در سال ۱۸۹۱ می‌نوشت، از «قیمت نیروی کار» صحبت می‌کرد. مارکس این اصطلاح را تدقیق کرد و حتی طی کارهای مقدماتی کتاب

«سرمایه» کاملاً بین «کار» و «نیروی کار» تمایز قائل شد. بنابراین از این پس هرگاه اصطلاح «کار» به جای «نیروی کار» و یا توانایی انجام کار کارگر مورد استفاده فرار گرفته باشد، بایستی آنرا بر مبنای مفهومی که در بالا به آن اشاره کردیم، تدقیق کنیم.

[۱۳] این نکته بی اندازه مهمی از تئوری مارکسیستی تعیین دستمزد است که گاهی فراموش می شود. در موارد دیگر مارکس مسئله سطوح مختلف دستمزد را در رابطه با اندازه های متفاوت ارزش نیروی کار (که در هر مقطع تاریخی مفروض، معین هستند) در نظر می گیرد و در موردی که برای تربیت یک کارگر احتیاج به مقداری کارآموزی است، ارزش نیروی کار بالاتر از ارزش ساده وسائل لازم معیشت می باشد. و این است دلیل آنکه دستمزد یک کارگر با کیفیت بیشتر (یا متخصص) بالاتر از دستمزد یک کارگر عادی است. و بر مبنای این تجزیه و تحلیل از تعیین ارزش نیروی کار است که مارکس با تز ساده لوحانه «هم سطح کردن دستمزدها» به مشاجره پرداخته و آنرا فاقد هر گونه پایه و اساس می داند (رجوع شود به «انتقاد از برنامه گتتا»، نوشته ک. مارکس).

[۱۴] انگلس یادداشت زیر را به گونه مشابهی از مارکس که در کتاب «فقر فلسفه» آمده، اضافه می کند: نزی که قیمت «طبیعی» معین و معمولی نیروی کار را با حداقل دستمزد یعنی با ارزش آن وسائل معیشتی که حتماً برای زندگی و تولید مثل کارگر لازم هستند، معادل می داند؛ برای اولین بار به وسیله من در یک طرح اولیه کتاب «انتقاد از اقتصادی سیاسی» (سالنامه آلمانی - فرانسوی، پاریس سال ۱۸۴۴) و در کتاب «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» ارائه گشته است. همانطوری که از این عبارت دیده می شود، مارکس در آن هنگام این تز را قبول کرده بود و سپس لاسال نیز این تز را از ما اقتباس نمود. علی رغم اینکه دستمزد در واقعیت امر دائماً گرایش به نزدیک شدن به این حداقل را دارد، تز مذکور صحت ندارد. اینکه نیروی کار به طور متوسط و معمولاً کمتر از ارزش خود پرداخت می شود، نمی تواند ارزش آنرا تغییر دهد. مارکس در کتاب «سرمایه» این تز را تصحیح کرد (فصل خرید و فروش نیروی کار)؛ و به علاوه نشان داد شرایطی که به تولید سرمایه داری اجازه می دهد قیمت نیروی کار را از ارزش خود پائین تر بیاورد، کدام است. (قانون عمومی انباشت سرمایه داری).

[۱۵] همانطوری که مارکس در نوشته‌های بعدی خود توضیح داده است، ارزش نیروی کار از دو عنصر تشکیل شده که «یکی از این دو، صرفاً جسمانی و دیگری تاریخی با اجتماعی است. حد پائین آنرا عنصر جسمانی تشکیل می‌دهد و این بدان معنی است که طبقه کارگر برای نگهداری و تجدید خود و برای اینکه به موجودیت فیزیکی خود ادامه دهد باید آن وسائل مصرفی را که مطلقاً برای حیات و تولید مثل او لازم هستند، دریافت نماید. ارزش این اشیاء مصرفی مطلقاً لازم، حد پائین ارزش کار را تشکیل می‌دهد... علاوه بر این عنصر صرفاً جسمانی، ارزش کار بر مبنای سطح زندگی سنتی در هر کشور تعیین می‌شود. این منحصر به حیات جسمانی نیست بلکه به ارضاء احتیاجات مشخصی که از شرایط اجتماعی، شرایطی که انسان‌ها در آن زندگی می‌کنند و تربیت می‌شوند به وجود می‌آید...» (کتاب «مزد، بها، سود»).

[۱۶] آنچه که مارکس می‌خواهد با این مثال روش سازد، مقوله از لحاظ تاریخی تعیین شده سرمایه است. مارکس این مقوله را در صفحات بعدی به روشنی توضیح خواهد داد. او نشان می‌دهد که چگونه طلا (معادل عمومی در مبادله کالا) در لحظه معینی از توسعه مبادلات و روابط تولید بین انسان‌ها تبدیل به پول شد. همانطوری که سرمایه هم در درون روابط تولیدی جامعه بورژوازی انباشته شد. این انباشت استثمار سرمایه‌داری نیروی کار است. در طرح‌های تکنیکی و صورتی تئوری‌های اقتصادی امروزی به مسئله ماهیت اجتماعی سرمایه اشاره‌ای نمی‌شود.

[۱۷] در اینجا به طرز بسیار فشرده‌ای، هسته اساسی درک ماتریالیستی تاریخ که به وسیله [مارکس و انگلس] تئوریزه شده، ترسیم می‌شود. به عنوان مدخلی برای مطالعه این مقوله رجوع شود به کتاب «درک ماتریالیستی تاریخ»، نوشته مارکس - انگلس، نثرهای آنها درباره فوئرباخ، نامه به «آتن کوف»، مقدمه بر انتقاد اقتصادی سیاسی و نامه‌های مارکس و انگلس در مورد ماتریالیسم تاریخی.

[۱۸] معمولاً مردم هر وسیله تولیدی‌ای را که انسان برای تهیه ضروریات زندگی مورد استفاده قرار می‌دهد، به عنوان سرمایه به حساب می‌آورند. ولی این نظر سطحی که مثلاً یک بیل شخص زنی، سرمایه است در بسیاری از نوشته‌های اقتصادی نیز دیده می‌شود! [اما]

در اینجا به روشنی معلوم می‌گردد که چگونه «اقتصاد عامیانه» (اصطلاحی که مارکس مورد استفاده قرار داده) اغلب در سطح پدیده‌ها متوقف مانده و قادر نیست ریشه جریانات اقتصادی و اجتماعی آنرا درک کند.

[۱۹] بنابراین آنطوری که در اینجا تعریف شده، فرق بین سرمایه و یک کالا دلخواه در این است که یک کالا دارای یک ارزش مبادله معین می‌باشد. یعنی اینکه تحت رابطه معینی با کالائی دیگر مبادله می‌شود (مثلاً یک جفت کفش در مقابل پنجاه کیلو گندم). در حالی که در تبادل بین سرمایه‌دار و کارگران کالای ویژه‌ای که نیروی کار است ارزش (مبادله) کار انباشته شده یعنی ماشین، وسائل کار و مواد اولیه را بالا می‌برد. بنابراین به کار گرفتن نیروی کار از طرف سرمایه‌دار آن چیزی است که به سرمایه «زندگسی» می‌بخشد. از اینرو در جامعه بورژوازی نمی‌توان سرمایه را بیرون از چارچوب به کار گرفتن وسائل تولید و کار دستمزدی به شیوه سرمایه‌داری، درک کرد.

[۲۰] همانطوری که قبلاً متذکر شدیم، بیان دقیق‌تری را که مارکس در نوشته‌های بعدی خود (هنگامی که از خرید و فروش بین سرمایه‌دار و کارگر صحبت می‌کند) به جای «کار و نیروی مزدبگیر»، و یا به جای «کار» مورد استفاده قرار می‌دهد، «نیروی کار» است.

[۲۱] در اینجا اصطلاح نیروی کار به وسیله انگلس به کار برده نشده بلکه از قبل در متنی که به وسیله خود کارل مارکس در «نویسه راینیشه زایتونگ» (Neue Rheinische Zeitung) انتشار یافته، وجود داشته است.

[۲۲] همانطوری که به روشنی در این عبارت دیده می‌شود، مقصود مارکس در اینجا از مصرف غیرتولیدی وسائل معیشت، آن مصرفی است که برای کارگر هیچ گونه ارزشی بیشتر از ارزش خود وسائل معاش تولید نمی‌کند. ولی کار او کاری تولیدی است، زیرا منبع افزایش سرمایه برای سرمایه‌دار می‌باشد. بنابراین این مسئله تنها یک اختلاف [در کاربرد] کلمات نیست، بلکه یک اختلاف واقعی است که مبنای تضاد بین سرمایه و کار مزدوری است.

[۲۳] این قسمت یکی از مهم‌ترین بخش‌هایی است که از طریق آن می‌توان اندیشه مارکس را در مورد شرایط طبقه کارگر در نظام سرمایه‌داری به درستی تفسیر نمود. انباشت سرمایه تولیدی که همراه با افزایش حجم کار مزدوری است، دستمزد واقعی کارگران را، به آن اندازه‌ای که تقاضای کار (نیروی کار - م) بر عرضه آن فزونی می‌یابد و به آن اندازه‌ای که افزایش بارآوری در سیستم اقتصادی همگانی می‌شود، بالا می‌برد (رجوع شود به تاریخ تئوری‌های اقتصادی، نوشته کارل مارکس، بخش رابطه بین بارآوری کار و میزان دستمزد). در حالی که درجه عمومی رشد جامعه احتیاجات جدیدی را به وجود می‌آورد که بایستی برآورده شوند، احتیاجاتی که کارگر قادر به برآوردن آنها قسمت کوچکی از آن می‌باشد؛ نمرات بارآوری کار اجتماعی به طور عمده به سرمایه‌داران تعلق می‌گیرد. بدین ترتیب فاصله اجتماعی بین کارگران و سرمایه‌داران، حتی در حالی که مارکس در اینجا فرض کرده، یعنی در حالت «افزایش محسوس دستمزد»، فزونی می‌یابد.

[۲۴] به عبارت دیگر اگر دستمزد را به مثابه قسمتی از منافع عالی بدانیم که سرمایه‌دار در امر تولید مصرف می‌کند، این دستمزد به مثابه پیش پرداخت سرمایه تولیدی به نظر خواهد آمد؛ اگر برعکس ارزشی را که کارگر به وجود آورده در نظر بگیریم (یعنی ارزشی که او با کار خود به مواد اولیه می‌افزاید)، دستمزد به مثابه قسمتی از محصول کارگر و سود به مثابه یک باقی مانده خواهد بود؛ یعنی به مثابه آنچه که پس از برداشتن سهم کارگر از محصول تولید شده باقی می‌ماند. به این معنی مزد و سود ارقامی نسبی هستند و هر کدام بخشی از ارزش جدیدی را تشکیل می‌دهند که به وسیله کارگر تولید شده است.

[۲۵] این قسمت نیز برای درک دقیق تر مارکس در مورد «وضعیت اجتماعی کارگر»، دارای اهمیت بسیار است. در اینجا مارکس بعد از اینکه مقوله دستمزد نسبی را روشن ساخت، مقوله «ارزش اضافی نسبی» را به طور فشرده و با مثالی که در بالا آورده، عنوان کرده و در رابطه با آن مسائل زیر را مطرح می‌سازد: کاهش ارزش (قیمت‌های) و مسائل معاش؛ افزایش احتمالی دستمزد واقعی (زیرا دستمزد نسبی به طور نسبی کمتر از قیمت کالاهایی که به وسیله کارگر خریداری شده، کاهش می‌یابد)؛ و افزایش بیشتر میزانی از محصول که به سود تعلق می‌گیرد، نسبت به میزانی که به دستمزد تعلق می‌یابد، درست

به معنی بدتر شدن وضعیت اجتماعی کارگر نسبت به وضعیت اجتماعی سرمایه‌دار است. در مورد این مسئله رجوع شود به کتاب «مزد، بها، سود» نوشته مارکس و همچنین به کتاب «سرمایه» جلد اول، فصل بیست و سوم: «قانون عمومی انباشت سرمایه‌داری».

[۲۶] در این تحلیل که در آثار بعدی مارکس و به خصوص در «سرمایه» به طور عمیق‌تری بررسی شده، وجود تضاد از میان رفتنی بین منافع کار و سرمایه مشاهده می‌گردد. توسعه سرمایه‌داری شرط و نتیجه تسلط کار انباشته شده (سرمایه) بر روی کار زنده (نیروی کار کارگر) بوده و رشد بازدهی کار اجتماعی در شرایط چنین تسلطی به طور عمده به نفع طبقه صاحب وسائل تولید می‌باشد. گرایش افزایش محصول اجتماعی در جهت تقسیم شدن میان سود و دستمزد می‌باشد و این تقسیم به نسبتی صورت می‌گیرد که خیلی بیشتر به نفع طبقه سرمایه‌داران است. بنابراین فاصله بین طبقه صاحبان وسائل تولید و پروتورها یا پیشرفت سطح تولید و رشد جامعه، افزایش می‌یابد: افزایش سود صاحبان وسائل تولید امکان ارضای بیشتر احتیاجات روزافزون اجتماعی را برای آنها به وجود می‌آورد. ولی طبقه پروتورها که «در دوره‌های رونق معاملات به قدرت خریدش افزوده می‌شود، همیشه در سطحی پائین‌تر از احتیاجات افزایش یافته اجتماعی باقی می‌ماند. بنابراین کارل مارکس خصوصیت اجتماعی نتایج افزایش سریع سرمایه را در شکل روابط بین دو طبقه عمده جامعه مدرن برجسته می‌سازد.

[۲۷] نمایی را که مارکس در اینجا بین شرایط «اجتماعی» قائل شده شایان توجه است. در تفسیر اندیشه مارکس در مورد این مسئله همیشه این تمایز در نظر گرفته نشده است. منظور از شرایط مادی به معنی وسیع کلمه علاوه بر دستمزد واقعی (در مساعدترین شرایط برای طبقه کارگر یعنی هنگامی که سرمایه تولیدی سریعاً افزایش می‌یابد) مجموعه آن شرایط مادی‌ای است که کار در آن انجام می‌گیرد. مقوله شرایط اجتماعی (در مقایسه با شرایط صرفاً اقتصادی) وسیع‌تر بوده و دربرگیرنده اجزای مختلفی از محیط اقتصادی و اجتماعی و نتیجتاً محیط اخلاقی‌ای است که کارگر در درون آن محیط زندگی می‌کند. از اینرو آنچه که [این] شرایط را تعیین می‌کند، تنها نحوه جریان دستمزد در طول زمان و تغییر شرایط کار نمی‌باشد، بلکه مجموعه شرایط زندگی و بنابراین احتیاجاتی است که از

اجتماع برمی‌خیزد. این احتیاجات همچنان که مارکس نیز می‌گوید با معیارهای اجتماعی اندازه‌گیری می‌شوند که نتیجتاً دارای خصوصیتی نسبی هستند (زیرا «ما آنها را بر مبنای وسائل مادی‌ای که به منظور ارضای آنهاست، اندازه نمی‌گیریم»).

[۲۸] در اینجا جریان توسعه سرمایه‌داری بر پایه تقسیم روزافزون کار و استعمال ماشین‌هایی که هر روز از لحاظ تکنیکی کامل‌تر می‌شوند، در خطوط کلی‌اش ترسیم می‌شود. این ماشین‌ها به سرمایه‌داران امکان می‌دهد تا هزینه‌های تولید را کاهش داده و سودهای فوق‌العاده‌ای به دست آورند (یعنی بیشتر از آنچه که از طریق وسائل تولید رشد نیافته به دست می‌آورند). اما هنگامی که سرمایه‌داران دیگر نیز به آن سطح تکنیکی که به دست آوردن سودهای فوق‌العاده را ممکن ساخته برسند، آن سودها نیز از میان می‌روند. بنابراین، این سودها موقتی، ولی محرکی پر قدرت در مبارزه رقابتی هستند. برای بررسی این نکته رجوع شود به کتاب «سرمایه» جلد سوم، فصل دهم.

[۲۹] در اینجا هم باید به فرق مابین [مرحله] و شرایط رقابت که مارکس بر مبنای آن جریان افزایش بارآوری کار، انباشت سرمایه و توسعه بازار را تجزیه و تحلیل نموده؛ و تفاوت آن با [شرایط] و [مرحله] انحصار را مورد توجه قرار داد. با ایجاد و توسعه شرکت‌های انحصاری، ثبات قیمت‌ها به انحصارگران امکان می‌دهد تا سود را افزایش داده و هزینه‌های تولید را کاهش دهند و آن سودهای فوق‌العاده‌ای را که در شرایط [و مرحله] رقابت آزاد موقتی بودند، به‌طور نسبی تداوم یابد. هنگامی که اقتصاد [جامعه] تحت سلطه چند مجتمع [مالی] و [صنعتی] غول‌پیکر است، کاهش قیمت از طریق مکانیسم رقابت و بر مبنای کاهش هزینه‌ها، آنطوری که در اینجا تحلیل شده، رخ نمی‌دهد؛ و آن روند گسترده کاهش هزینه‌ها در مورد همه بنگاه‌های رقیب نیز به وقوع نمی‌پیوندد. هم‌طور هم اثرات این امر بر روی بازار متفاوت است: امکان افزایش قیمت و کاهش تولید، حتی نیروهای فعالی را که متمایل به گسترش حدود بازار هستند، از فعالیت بازمی‌دارد.

[۳۰] به‌سختی دیگر بر مبنای استفاده از نیروی کار (یعنی آن نیروی که قابلیت ویژه‌اش عبارت از این است که در طی پروسه تولید، ارزشی را بالاتر از آنچه که خود داراست، به وجود بیاورد) ارزش سرمایه‌ای را که در ابتدا صاحب آن بوده، افزایش دهد.

[۳۱] تأثیرات ساده شدن کار و تأثیرات و مخارج تجدید تولید نیروی کار بر روی سطح دستمزدها از طریق رقابت مابین خود کارگران در اینجا بدون در نظر گرفتن تأثیرات متقابلی که ناشی از تقویت نهادهای طبقاتی کارگران است، مورد بررسی قرار گرفته‌اند. مارکس این قسمت‌های اخیر را به روشنی در نوشته‌های دیگر خود بررسی می‌کند (رجوع شود به کتاب «مزد، بها، سود»).

[۳۲] مارکس تأثیرات به کار گرفتن ماشین را، به‌طور مفصل در کتاب «سرمایه» (فصل ماشین و صنعت بزرگ) تجزیه و تحلیل کرده است. وی در این قسمت از کتاب، اقتصاددان‌هایی را که مدافع نژ توازن تعداد کارگرهای برکتار شده و کارگران جذب شده در صنایع جدید می‌باشند، مورد انتقاد قرار می‌دهد. مارکس برعکس نشان می‌دهد که «تأثیر موقت ماشین‌ها دائمی است، زیرا هر روز زمینه‌های جدیدتری از تولید را نصاحب می‌کنند»، یعنی اینکه تأثیر دقیق این امر (که از طریق محاسبه کارگران اخراج شده از کارخانه و آنهایی که در رشته‌های تولیدی جدید جذب شده‌اند، به دست می‌آید) آنچنان است که نیروی کاری که به وسیله ورود ماشین آزاد شده، بیشتر از نیروی کاری است که در بخش‌های جدید جذب می‌شوند.

[۳۳] برای روشن ساختن آنچه که مارکس در اینجا بیان داشته باید گفت که استدلال مربوط به تأثیر دقیق ورود ماشین در مجموعه اقتصاد سرمایه‌داری (در یادداشت قبل به آن اشاره شده) در اینجا هم صاف است. از طرف دیگر می‌دانیم که درست در بخش صنایع سنگین (مولد ماشین‌هایی که برای ساختن ماشین‌های دیگر به کار می‌روند) نسبت سرمایه و نیروی کار بالاتر از بخش‌های دیگر بوده؛ یعنی میزان نیروی کاری که می‌تواند در این بخش جذب شود، کوچک‌تر است.

[۳۴] جامع‌ترین بررسی مارکس در مورد به کار بردن ماشین و اثرات آنرا در کتاب «سرمایه» فصل «ماشین و صنعت بزرگ» می‌توان یافت. در حالی که تجزیه و تحلیل افزایش دائمی تقسیم کار بلافاصله قبل از آن در فصل «تقسیم کار و صنایع دستی» قرار دارد.

[۳۵] مارکس اولین اقتصاددانی بود که به روشنی جریان تمرکز صنعتی را متوجه شد، جریانی که به خاطر قانونمندی‌های مخصوص توسعه سرمایه‌داری هر روز ابعاد وسیع‌تری به خود می‌گرفت. نتیجه این جریان که در طی آن تولید متماثل به توسعه در مقیاس هر روز بزرگ‌تری است؛ سرنوشت واحدهای تولیدی کوچک، از بین رفتن در «جنگ»، رقابت است. در شرایط انحصاری امروزه این پیش‌بینی مارکس برای ما دارای ارزش بیشتری است.

[۳۶] فرضی که در اینجا شده عبارت از این است که بهره پرداختی از طرف کسی که سرمایه قرض می‌کند، به مرور به همان نسبتی که حجم سرمایه افزایش می‌یابد، کم می‌شود. در حالی که کاهش نرخ بهره در مورد تمام آنهایی که دارای درآمدی کوچک و ثابت هستند، از لحاظ تأثیرات منفی آن در نظر گرفته شده است. برای توضیح بیشتر افکار مارکس در مورد این مسئله و یا به‌طور کلی در مورد تعیین بهره و معنی آن، به‌طور مشخص به کتاب «سرمایه» جلد سوم، رجوع شود.

[۳۷] درباره اهمیت اعتبار به‌منابۀ اهرم پرتوان توسعه سرمایه‌داری رجوع شود به «سرمایه» جلد سوم، فصل بیست و هفتم: «نقش اعتبار در تولید سرمایه‌داری».

[۳۸] یعنی اینکه تداوم تولید سرمایه‌داری به قیمت ویرانی دوره‌ای ثروت‌ها، که ناشی از بحران‌های اقتصادی می‌باشد، تضمین شده است. این بحران‌ها اگرچه حدود بازارهای موجود را گسترش می‌دهند، ولی «مکررتر و شدیدتر» می‌گردند. زیرا حتی بازارهای جدید که به وسیله تجارت جهانی به تصرف درآمد، نسبت به گرایش توسعه هر روز وسیع‌تر تولید سرمایه‌داری تا کافی است. بررسی منظم (با پراکنندگی کمتر) بحران‌های اقتصادی به وسیله مارکس در کتابش به نام «تاریخ تئوری‌های اقتصادی» جلد دوم، فصل «بحران‌ها» آمده است.



کارگران جهان متحد شوید